

خود آموز نصاب

کلیات نصاب الصبیان

ابونصر فراهی

دارای ۲۲ بیت شعرا

بأنضمام چندین بیت شعاعلمقة

با شرح فارسی و اعراب کلیات

بقلم آقای حسن زاده آملی

مست نظر آقای حاج میرزا ابوالحسن خراسانی

بدستور آقای حاج سید احمد گامچی مد

کتابخانه

مرکز تحقیقات کلامیه و علوم اسلامی

شماره ثبت: ۳۰۲۷۸

تاریخ ثبت:

انتشارات اسلامیه

خیابان پائوده خرد و تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

(۱۳۷۴)

(مقدم الحرام)

کتاب نصاب الصبیان که از زمان تألیف آن تاکنون بیش از هفتصد سال گذشته  
هنوز رونق اولیه را از دست نداده است پیوسته در مکاتب و مدارس از کتب رسمی و تعلیمی  
بوده است و بسبب کثرت تداول و تصرف نامتحن بسیار در آن راه یافته و زیاده و نقصان  
در آن بسیار کرده اند چنانکه هیچیک از نسخ مطبوعه از تحریفات خالی نیست لذا جناب آقای  
آقای حسن ذاده آملی که در بسیاری از علوم زحمت کشید و مدت ها نزد این بنده ناچیز تحصیل  
پرداخته با من و ترغیب حقیر در نسخ آن تجدید نظر کامل نمود و همه لغات فارسی و عربی آنرا  
از مدونک معتبره آن مانند قاموس و معنی الاثر و کثر اللغة و ساقی صحاح و برهان الطالع  
و جامع و غیر اینها تصحیح و معرب ساخت چنانکه هیچ کلمه بدون اطمینان ببحث آن ضبط نگردد  
و نیز آنچه از اشعار مرتبط با علم نجوم و قرائت و سیره نبویه بود از کتب معتبره فن مانند زیج بهادری  
خان و اتقان و مجمع البیان و غیر این تصحیح کرد و هر یک از احتیاج توضیح داشت و در ذیل اشعار  
توضیح داد و چون ملاحظه شد که در نسخ مطبوعه بسیاری از اشعار اصلی کتاب را عدا یا استهزا  
حذف کرده اند سعی شد تا همه اشعار اصلی ثبت افتد از اشعار الحاقه که محتمل از امفید بود  
نیز با علامت مشخصه (م) نوشته گردید تا از هر جهت این نسخه مورد مند باشد و جناب آقای  
حاج سید احمد کاظمی ملیر کاتب شریفی اسلامی که مراغبند همیشه کتب را معنی بطبع  
حاضر بطبع این نسخه شد امید است همه حجت مطبوعه خاطر خوانندگان محترم گردد و حاج میرزا محمد شریف

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب شریف نصاب الصبیان تألیف ابونصر فراهی بختانی که در آن لغات عربی و فارسی  
چون شیر و شکر هم آمیخته و برای آموزش و اموان بهترین نیز نگاشته است  
دوش و پذیرش مورد پسند خود و کلان و سر مشق عده زیادی از نصاب گویان شد  
بجز بانی بتقلید و نصاب گفت اند ولی پیش از صاحبانش دو بیت خاموشی خفته اما  
نصاب صاحبان خودده اش هفتصد و اندی سال تا امروز جهان بسر برده هنوز جوان و هر  
روز با نشاط و آری از مقلد و محقق فرقه هاست کاین خود او داست و آن دیگر صد  
است نصاب شیخ از تفریق به نیاز است (به آب و دنگ و خال و خطاچه حاجت گویان را)  
نام و نسب مؤلف بقفی او را محمد بن یحیی الدین ابونصر فراهی (۲) بختانی (۳) و  
ابونصر سعید بن ابی بکر حین بن جعفر فراهی بختانی نوشته اند \* \* \*  
در وجه تخصص بوده در تاریخ سیستان نوشته که در و زمزم و رجب سال شصت و هجری  
تمامی ملک سیستان بر خاندند بمین الدین بهرام شاه بن حوب قرار گرفته و ابونصر فراهی  
صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته و این بجا بیت از آن ایات برسیل شد  
(۱) نقشه (۲) فراه ولایتی است از خراسان بن هرات و سیستان و مرابی مشرب است (۳) مشرب سیستان

(۳)

<p>مشتبه نیمروزی (۱) و در درون ملک در این حب کاند درختان (۲) نمود همان در جهان تاجهان را طراوت نماند فراموش بر یاد خسرو</p>	<p>حجت همنوا اول بامداد است جهانی بر از عدل و انصاف اداست و آب و ذائق و خالک و زیاد است شای فراهی اگر هیچ یاد است</p>
---	---

اثر اقلی او یکی این کتاب حاضر است که فضلا و دانشمندان بر آفاش خوانده  
و بعضی گفته اند که سید شریف بر آن حاشیه دارد و دسته نوشته اند که کتاب  
فقه الشیعی را که موسوم بجامع صغیر است بنظم در آورده  
این است نسخه از احوال شیخ که بدست آمده  
و ما را در پیرامون این نسخه  
نیت چه مشک آنت  
که خود ببینید آنکه  
عطار  
بگرد

(۱) نیمروز نام میستان است (۲) محقق میستان مغرب کوهستان است

مرکز تحقیقات و نشر علمی

<p>ایونصر فراهی، مصوبه ای. بکر - ۶۶۴ [نصاب الصبیان] خود آموز نصاب با کلیات نصاب الصبیان دارای ۲۲۰ بیت اشعار با تقصام چندین بیت اشعار با تقصام چندین بیت اشعار ملحقه با شرح فارسی و اعراب کلیات مشکله / ایونصر فراهی، بقلم حسن زاده آملی، تحت نظر ابوالحسن شهرابی، بنسبت آقای احمد کتبیچی - تهران: انتشارات، ۱۳۸۴، ۷۲ ص. ISBN 964 - 481 - 221 - 2 کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر گردیده است. خبر شنوایی بر اساس اطلاعات لید. چاپ مجدد. ۱. زبان عربی، وزارت معارف - لکری، ۲. زبان عربی - خود آموز - الله. حسن زاده آملی، حسن، ۱۳۰۷، گردآورنده، پ. شهرابی، ابوالحسن، ۱۳۸۱ - ۱۳۵۲، مطبع - ج. عنوان، در عنوان: کلیات نصاب الصبیان، دارای ۲۲۰ [خوبست و بیست] اشعار با تقصام چندین بیت اشعار ملحقه با شرح فارسی و اعراب کلان مشکله. ۲۷۷/۲۲۵ ۸۴-۵۲۴۰</p>	<p>● نام اثر : نصاب الصبیان ● مؤلف : ایونصر فراهی ● ناشر : اسلامیه ● شمارگان : ۳۰۰۰ جلد ● نوبت و تاریخ چاپ : هجدهم - ۱۳۸۴ هجری شمسی ● چاپ : اسلامیه ● شابک : ۹۶۴ - ۴۸۱ - ۲۲۱ - ۲ ISBN 964 - 481 - 221 - 2</p>
---	---

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همی گوید ابو نصر **سید خاندان** و **سید خاندان** ما حرکت الشمال نقل الدقیق و  
 حرکت الشمال لنخل الدقیق که چون صبیان از پیش از تعلیم لغت عرب رغبت  
 میافتد با شعار فارسی چه خوش آمدن شعر مرطبه های موزون را غریزی است و تعلیم  
 لغت عرب کلید همه علمها است قدری از وی بنظم یاد کردیم تا بی تکلف یاد گیرند  
 و چندیتی که ضابط بود در هر چیزی را از علوم بمیان این قطعه یاد آوریم تا بگویند  
 و خواندن این نغمه همه را رغبت افتد و چون مجموع این دو بیت و بیت بیت آمده  
 بود آن را مصاب صبیان نام نهادیم و بابت التوفیق و علیه التکلیف

## الْقِطْعَةُ الْأُولَى فِي بَحْرِ التَّقَارِبِ الْمَقْصُودِ

بجرب تقارب تقرب نمای	م بدین وزن میزان طبع آزمای
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م جو گفتی بجوای میه دل رُبای

(۱) یعنی بستگان ابو نصر در از جندی چنان شوند که همه و دیگران شوند و همگان از آنها شکر  
 و بدخواه او و خویشان سرفردمت در پیش و به بندگی بگریند تا با و شمال درخت خرمای با و یک  
 را می چسباند و دست چپ برای بخین آورد می چسبند (کنایه از آنکه تا جهان ابد است چه نیاید  
 زندگی غالباً بر آن دو نهاد است (۲) یعنی کو دکان را (۳) سرشت و جبلت است (۴) عطف  
 است بر صبیان را یعنی و چون تعلیم لغت آه (۵) میزان است که برای سنجیدن اشعار  
 بکار آید که در علم عروض بهر هنر است و غیل بن احمد نوحی مشهور متوفی سده یکصد  
 و پنجاه و اضع این علم است

دلیل است و هادی تو گویا	إله است والله ورحمن هادی
بقرآن نما گفت وی را خدای	محمد بنوره (۱) آمین استوار (۲) م
که اسلام و دین شد از ایشان بپای	صحابه است یاران و آل ائمه (۳) م
تحل و مکان و معان است جای	نما (۴) آسمان آرض و عباد (۵) م
چه جنت بهشت آخرت آنری	سفر دوزخ و ناز آتش ولی
فخذ ران عقب پاشنه رخل پای	رته شش قفا (۶) چیره و وجهی
بد و جاریحه دست حلقوم های	شفه لب لسان چه زبان (۷) م
بغیر اشتر است و جرس چه دزدی	قرس اب و بغل آستر و منج (۸) م
غنی مالدار است و مسکین گدا	و جل مرد و قرنه (۹) زن و دوزخ
چه یقین و چه حیا است لای	قنات است کار و عذاب آب خوش

(۱) مستوده بجز اول بر وزن فروده (۲) استوار بضم اول بر وزن خشکوار (۳) نشاء بفتح اول و ثانی و الف مهروده یعنی ستایش نمودن است و در شعر برای ضرورت بالف مقصوره خوانده شود در این شعر بعد از استعمال است (۴) معاء و خباء هر دو بالف مهروده است و لکن برای درست بودن وزن شعر هر دو را مقصوره باید خواند و آسمان بکون مین صحیح است (۵) شارح طالقانی گفته حیره بجز ماء حطی و اخفاء ماء فارسی ماوراء النهر است و در برهان قاطع گفته قفا میر بر وزن شاه میر صورت خوب و روی شیکو را گویند ظاهر این استنباطی است از برهان (۶) شفه بفتح و کسر شین (۷) قمر بجز کات فاء و تخفیف میسر منقلب از واو (۸) موشه بجز کات میسر (۹) لای فارسی است یعنی گل تیره و سیاه که در تیره جو ضیاء و چرخها نشیند و معانی دیگر دارد که اینجا مراد نیست

ول صبح چنگست و فرماز نای	کران عود و بنط و ترشعه رود <sup>(۱)</sup>
عقیق و حصود و وریع پارسای	هدی راستی کذب و فرقه دروغ م
و گرو نش <sup>(۲)</sup> را طاق و ان طاق نای	بلد کوره را شهران شهر ماه م
بود لود عی المعی <sup>(۳)</sup> تیزرای	عیون شور خشم و بلید است کند م
نبور است ذیل و <sup>(۴)</sup> بود و ذیل می	نمن چه بجا و بهاس <sup>(۵)</sup> روشنی م
سزا و <sup>(۶)</sup> ها گیر و <sup>(۷)</sup> اذخل رای	حقیق و جدیر و قاین و حرّی م
و جع در و و محی تب و ذیل نای	نقب ریخ و دا <sup>(۸)</sup> علت و قرح لب م
دهاء و ذکا <sup>(۹)</sup> زیر کی عقل نای	خرد را لب و طینه است و حجر م

(۱) رود و بضم رای سنا زیت که میزبان است و معنی شهر این است که هر پنج لغت یعنی رود دست و اسقاط و او حافظه در بعضی برای درست شدن شعر است بر ربط معرب و چهار و بجز عسکه اند (۲) و نش بجز و فتح و او هر دو وجه صحیح است (۳) هر دو معنی تیز رای و اسقاط و او از هر جهت ضرورت است (۴) جابج اول و الف مقصوره معنی قیمت و از روش هر چیز باشد و بعضی بضم باین گفته اند و در برهان قاطع بفتح اول بالف معنیه ضبط نموده (۵) بفتح باء و الف معنیه عربیت و قصر از جهت ضرورت است و در شرح نصاب گفته معنی بهاس، پروشنی مجاز است چه معنی حقیقی آن خوب و زیبایی باشد (۶) ذیل نیز عربیت و لکن چون مشهور تر از شور است بآن ترجمه شده و مراد از ذیل بلاکت است (۷) یعنی هر چهار لغت یعنی سزا و ارس و شایسته باشد (۸) ها عربی است و اسم فاعل یعنی بجز (۹) داء بالف معنیه از دود و اجوف و او می و معنیه لامی است معنی مرض و علت است و علت بجز همین نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۰) یعنی این سه لغت در عربی معنی خرد است (۱۱) ذکا نیز چون دهاء بالف معنیه است برای درست شدن شعر مقصور خوانده میشود (۱۲) زکائی بفتح اول سکون ثانی نیز عربی است بمعنی اندیشه و فکر و نظر برای درست شدن قافیه رای خوانده میشود و تفسیر عقل برای از جهت شهرت رای است



عَفْرَانَةٌ وَهَيْصَمٌ جَوْهَرٌ مِثْلُ شَبْرٍ م صَرِيحَةٌ عَزِيمَةٌ (۱) جَوَانِدُهُ رَأَى

الْفِطْرَةُ الثَّانِيَةُ فِي بَحْرِ الْمُجْتَبَى الْمُثْنَى الْمُجَرَّى الْمُقْصُودُ

م	زحی بگلشن جانم قد تو سرور روان	م	رخ تو بر فلک و لبری مه تابان
م	مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فَعَلان	م	بگوی مُجْتَبَى این بحر را و خوش بخوان
	ضیاء نور و سنا (۲) روشنی آفتاب و گرا		فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران
	ذَهَب ز رات و حَلَا آمَن و صَا بَر		بچین سیم و زجاج (۳) ایگینه قفل کان
	نحاس و صُفْر (۴) بر روی آنک است		حلی است زیور و عالی گران رخصان
	بجواز و سیف حُسام است عَضْب و صُلْب		بچن و جَنَّة پیر میهم تیر و قوس محمان
	عَصَب پی و یَلْبَیَّة جوشن است و دَرَع		و هَق کند و ل فضل و مغبله بیکان
م	هَدَف ناله غرض هم (۵) خبیثه و غیر	م	و تَرِزه آمد و مغراض نیز گزمیدان
	بججاج و نَقع و قَمام و هَبَاء و هِجَج غبار		کَلُوم خشکی و مَوْت مرکب و حَرَّة توان (۶)

(۱) عزیمت یعنی عزم کاری نمودن و تقصیم جدی گرفتن و این نیز عزمیت و بجهت شهرت تفسیر بان شده (۲) هر چه عربی است یعنی روشنی و انقطاع و او بعد از ضیاء برای ضرورت است (۳) الف و ثمر مرتب است یعنی فتی یعنی جوان و خفیف یعنی سبک است (۴) یعنی سنگین (۵) سیم بجز اول فارسی است یعنی نقره و اندیز یعنی تفلح (۶) زجاج بمرکات نای ایگینه فارسی است یعنی شیشه (۷) نوح صفر بمرکات حرف اول (۸) هیچ آن بکون راء است که مخفف اُرب (۹) یعنی برینج یعنی توت که برایش است (۱۰) یعنی غرض هم چون هفت ناله است یعنی بونی که بر آن ناله میزنند و بر جاعل است یعنی نیاز است و چهار نیز عزمیت بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۱) یعنی توانایی و قدرت

فراضه ریزه زردیج سود و خسران	حفاشه باقی جان و غراضه راه آورد
وثن بت و وثقی بت پرست ال بهان	صتم چ نصب نصب و بخت طاعت
سواع و لانت منات است نامحبتان	فیوث نر و یعوق است بعل و دود بخیر
افیل و حاشیه و خشواشتران	چ عود شارف و ناب است لباق
سویق بت بود الیه و بتی قویان	یتیم بی پدر است لطیم بی ابویان

القطعة الثالثة في بحر الرمل المثلث المحذوف

غنچه از رشک و دانت منور خون جگر	ای ز بار یکی بیانت همج سوئی در کمر
خیزد در بحر رمل انقطه را بر خوان ز بر	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
توب جامه و ذوق دود و ذوق توبه باب	جید کردن صد سینه و کینه انور
حسن جو فنج زشتی جانی خشک و طب	عزیز شفت و بت غلج کل ز نزل
حیدار و حوت امی طیر مرغ و دیش	ذوب و منرخان سید کر و منیع ناز

(۱۱) یعنی ارمغان و سوغات در برهان جامع گفته راه چو گاهواره سوغات و ارمغان  
 و بعضی سوغات را باغبین نوشته اند ۲ ریزه هر چیزی که از بریدن ساقه شود و تخصیص ریزه  
 زرد از جبهه وزن شواست (۳) وزن بنج و ضم زای جوز (۴) هر پشت لغت عربیت یعنی بت  
 (۵) یعنی طفلی که پدر و مادرش مردند (۶) است بهای فارسی مگسوره و سکون ثانی فارسی است  
 یعنی آه گندم و نخود پزبان کرده که در ادب مکرر میزنند و خوردند (۷) سقف تیز عربیت چون مشهور  
 آن ترجمه شد (۸) محقق بجهش است یعنی سمع بجه کرگ را گویند (۹) پر مرغ



عین چشم و آنف بنی حاجب بر و شعری	لفتی منور و ششم پیر و اذن و گوش اطروش
شارقی شمس و ذکا و یوج بیضا و ثنا	سالم و تبر و عجب و عقیق و عین و نصیر
نیک صحبت قبله و بره مخمر کاین خلد	زوج شوئی و زوجة زن غیر خاست
حظا گندم و دخن اردن و خزن نان و گنم	اصل نخ و فرع شاخ و بدن دخم و قطف
لجته و داماء و یم و بحر دریا فقرتک	فیل پل و بق به ظنی و حار آب و خر
شسته هجیر و نیمه دیک و داب است	غیت باران تلج برف نادیم قبول
شط و شاطی عذرة و جلالت حقیقه	مرز عذرة و کلامه دان حار بر کر
کوة و روزن دکه دکان غفر بالا سکه	سکه در که دذب دروازه است معبر کله
شیش و یمیم چه زرد آلود کجده رشار	فالهی میوه فروش و مغزلی و آن در که

۱. منور استخوان ۲. اذن چشم ذال مشهور تر است و برود و چه صحبت ۳. بنی مصرع اول بر پنج لغت است  
 ۴. آفتاب در دو دم بر شش معنی زر و طلا است ۵. یعنی مصاحبت و جماع کردن مرد با زن و صحبت عربیت  
 ۶. بشریت تفسیر شده ۷. شو پرو یعنی هر یک از ضعف پیری قادر به جماع نباشد و رغبت و میل بر زبان نه داشته  
 ۸. بر بیخ اول سکون ثانی فارسی است یعنی میوه ۹. بر وزن شکست حوض بهاء و دریا و غیره ۱۰. بهر پنج لغت یعنی غری است  
 ۱۱. و غری معنی اول فارسی است که عادت و خصلت و خلق است ۱۲. بحر کات عین امر و کشتن را در بران با معنی کف و کلاه  
 ۱۳. بر قلعه داده که یک بعضی گفته اند در بلند می باشد و شارح طائمانی گفته که یعنی ده و معنی که خانه بانی آن بیکه که نزدیک  
 ۱۴. باشد و تفسیر خر و کلاه چهار است و لکن در بران قاطع گفته که بعضی یکی از معانی کلامه را مراد که یک گفته اند  
 ۱۵. بنا بر این وجه چهار نیست ۱۶. بر وزن طرز یعنی کشت نمودن زراعت و کشاورزی باشد و اگر ما کاف فارسی برای  
 ۱۷. نسبت است ۱۸. بفتح و ضم کاف برود و چه صحبت ۱۹. بالا خانه از جمله ضرورت شعری بطلان بالا ترجمه شده ۲۰. یعنی کوبه  
 ۲۱. و در بعضی نسخ این بیت چنین است کوة و روزن غفره باطل خانه سده پیکناه + سکه کوبه و در ب  
 ۲۲. دروازه است و معبر و هکند ۲۳. مغزلی و مغزلی نیز معنی است

م	فرض و عوجة نام خراشوق ساری نام	م	خنج و طبن و شیدان او من باشد نام کرک
م	خط رسته ابره سوزن ان بطاقت ستر	م	بره جاره ستر پرده رفته پاره دق کهن
م	غیظ ختم و ضحک خند و حقه غار شنبه	م	هذه ۳ صلح و حرب یکدیوم روز و لیل
م	جذوة و دان یکپاره آتش فلذة یکپاره جگر	م	ذبرة و دان یکپاره آهن کسرة و دان یکپاره نان
م	دفع رادان آب چشم چون تمی باشد گذر	م	خبر آرم و سیاه فحبرة ۹ آمد دوات

القطع الرابع في جزئ الثامن المختار المقصود

م	قد تودر من حسن سرو خوش رفتار	م	زهی طراوت رویت گل همیشه بهار
م	بکوی جفت و این بجزرا بکن نحرار	م	مفاعیلن فعلاثن مفاعیلن فعلاثن
م	چو ذیل و آن جامه است و تکه بند از ۱۳	م	فهریس چیز ۱۱ و کم هستین و رب ۱۲
م	اعتاد ساز و جگر ۱۵ و جگر ۱۶ زام چهار	م	قطاب جیب ۱۷ و موایل ازاد و خف ۱۸

۱۱ یعنی خورشید ۱۲ الظهارة ابره دان و البطانة استرغال ۳ یعنی ششی کردن و صلح نیز عریض  
بنابر شهرت تغییران شده ۴ مرضی است سوداوی که جوشش و غارش بسیار تولید میکند ۵ پاره از در  
چیز و تخصیص آن بنان ضرورت شری است ۶ بجز و ضم جم نیز جائز است ۷ غلظه نیز پاره از هر چیز و تخصیص  
برای ضرورت ۸ یعنی مرکب ۹ فحبرة و فحبرة نیز صحیح است ۱۰ چیز فارسی است یعنی حلقه چوبی که قاتلان بر سر ریهان  
بندند و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست ۱۱ برون رفتار فارسی است یعنی عیار و مندی که بر سر بندند ۱۲ ازاد  
فارسی است یعنی شلوار پس تکه بند شلوار باشد ۱۳ اگر بنا بر این باشد که شهرت تغییر را داشته ۱۴ سوزده چو سوزده سوزده  
چون جامع ۱۵ یعنی چیزی از دل و لوانم برای مغز قیاس اول ۱۶ بفتح جم نیز محتمل ۱۷ مقارن بفتح اول برون چهار چوبی و گویند  
در منی شکر کنند و در بیانی بران بندند بران قاطع و جامع ۱۸ و لکن صحیح آن کبریم است چون کتاب نیز عربی میباشد که  
چنانکه از ظاهر آن دو کتاب غدار است اشارت قاطعاً که این نام صاحب دروغ و غیبت را بگوید و در این کتاب نیز اشارت  
و این سوزده است چنانکه در ظاهر آن دیده میشود

کثیر بجه اوافر تام و ناقص کم	قلیل و نژد و بپر اندک حاشا
لبیب عاقرا و غمره غیبی و غافل کر	شفیق و آره و و زده و رفیق و مایه بار
مدینه و بلک میض شمر و سور و بعض	چاکله مغرکه و لشکر گشت حصن حاشا
صحیفه ناره قلعه غار و ان و سگین کار	خیاط و خط سوزن و پخت و ستم و سوز
عقود کب گزند و جمل شتر باشد	یئیمله تیز و است و طلیح مانده و بار
حدیقه باغ و خب چوب و خوخ	سفر جل آبی و تقاح سیب و دانه
حدیک عشره و مائة صد انسان	ثلاث و خمس و پنج از ربع است چهار
ولیک یثمه و سبعة ثمانية لثمه	شش است و هفت و گشت و زجر و الف هزار

(۱۱) کثیر یعنی چیز بسیار ۷ هر دو عربیت یعنی خرمنده و تغییر اولی به دومی از جهت شهرت است ۳ بگرد  
ضم بین نیز جائز است ۴ بنهم کاف فارسی یعنی نادان و بی طرده برون مادر لغت و او را الفیه یعنی پاره  
باشد و دوست را نیز گویند و بگرد ثالث هم گفته اند (پیران جامع) ۵ دوست ۷ هر دو عربیت یعنی دو بار  
و قلعه نهار شهرت تغییر دومی شده به تنگ گرفته و متحرک نیز صحیح است ۹ جای حکم هر دو عربیت از جهت شهرت  
تغییر دومی شده ۱۰ بگرد و ضم بین نیز جائز است السوفار برون مو دار فارسی است هر دو راخ تنگ را  
گویند عود و سوراخ سوزن را خصوصاً و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست ۱۲ در بعضی نسخ  
بجای مصرع دوم خریف فصل خوان و در بعضی فصل چهار ۱۳ در پیران قاطع به پاد فارسی  
آورده و آن نه است که یکی از سوره جات مشهور است و بعضی گفته اند که بعضی نوعی از انگور نیز  
است و لیکن در اینجا مراد است و شراح طالعانی یعنی گلابی و به گرفته ولی معنای او



فصلی است گرفتن چو دست یکدیگر	فصلی است گرفتن کنار و (۱۲) مجروح (۱۳) کنار
و چنانچه درین شویند (۱۴) چون خیزن	ذلول رام (۱۵) و سن خفته یقظا (۱۶) بیدار
عنوان و کالیه (۱۷) غروب شود بر دست	فرام برده بار یک و سبکه بند از دست
مراح (۱۸) بای تر مویض است با غنم	یکاس ان و جبار (۱۹) آن (۲۰) ابو
قیله اقمه و خسته و ده طه و ذکری	چنانکه آیم و حلق آخرم است الشجع
مند لباده در مال پر غدا (۲۱) کبد	بلاس (۲۲) جلس و درخت زمین آب عقار
بطلین بزرگ شکر باشد و حین ممکن	بشیر مژده و بند حمیر جمع حار
حباب نمج آب و حلیب (۲۳) دست	طیب است بزرگ و تقیم دان بیدار
قصریم دان جو خر و غلف (۲۴) او و آبی	چو دست اخیه (۲۵) فوار و حرقه (۲۶) دان

(۱) مصافحه کردن (۲) بی دست در کردن یکدیگر کردن (۳) به هم و گساره و نیزه بار است  
 (۴) کنار غاری است یعنی بازداشتن و مانع شدن کسب از چیزی و اگر بجز عاده خوانده شود که کنار یعنی امن  
 و آغوش باشد نیز صحیح است (۵) محقق شود ممکن است یعنی چنانکه بر اثرش بعضی حرکت و گین افاده نسبت  
 و قاعلی و در اندکی میده چون ممکن (۶) در بران قاطع و جامع بجز عاده گفته اند و بعضی دیگر از اهل لغت فتح  
 حست و (۷) جوان ابله که مقابل دشمن باشد (۸) یقظا و یقظان نیز محکم (۹) قیبه نیز عربیت بنا بر  
 شهود خبر آن شده و سنی آن زن نایب و مرز نایب است و در اینجا اول مراد است (۱۰) جای شب بروز کردن  
 پایا بایان هر چه باشند و تخمیس آن بیشتر ضرورت شراست و بعضی نیز در اول است و شارح طالقانی گفته که مرصع باقونین  
 علم است (۱۱) عربیت یعنی کوفته (۱۲) و چنانچه نیز محکم (۱۳) یعنی بای و ظاهر مراد با نشان و اما اختصار چنانکه در  
 و (۱۴) در لغت یعنی گرو است (۱۵) جمع کن باشد بهانه است برای درت اندک شرف تخفیف خوانده میشود و آن پوشاک  
 است زنستانی که عا ثا چه پانها بن کنند (۱۶) یعنی اندازی را که در جانی خنده و ریا را کند گویند (۱۷) حاجیم که در  
 دوش خاک کنند فارسی است (۱۸) مجلس عربیت و اعم از مجلس (۱۹) از جن و ملک و دود و آنچه از امواتی که در  
 یکجا فسرده باشند باشد و گویند (۲۰) بجزیم نیز هاز است (۲۱) آنچه نیزه است بنا بر شهرت  
 آن متغیر شده و قیبه بر وزن قضیه و آنچه به تخفیف بر وزن آیه چوبی کج یا سنی و دوالی که بر دو طرف  
 آن در دو یا از پاره کوه فشرده برده شود و چار پایان را به آن بنده لغزشی (۲۲) بجز جسم نیز  
 صحیح است

القطع الخامسة في بحر المحفوظ المختار

بریز در صدف خاطر ای مسر پرور	م	ز بجهت دکن سفینه های کهر
مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین	م	بحران زبده وی انیقطعه نصاب زبر
قرب زکن وحیم است خیرین و این سر		ولید طفل بجهت <sup>(۱)</sup> اُم و والدۀ مادر
رحیم قرابت و زبده آن بود <sup>(۲)</sup> خاتن <sup>(۳)</sup> اما		چنانچه صاهر خسر <sup>(۴)</sup> والد و آبت <sup>(۵)</sup>
زکی است پاک و حقی مهران حقی نیا		جلال پدید و نبی و رسول پیغمبر
ملک و ریشه فلک چرخ و مشتری <sup>(۶)</sup> بریں		شهاب و گوکب <sup>(۷)</sup> و دیتی و بنجم <sup>(۸)</sup> و اختر
فلق سپید <sup>(۹)</sup> شفق روشنی <sup>(۱۰)</sup> ازل		و بقیة و خیر زن <sup>(۱۱)</sup> بنت ائمه و ان خیر
حک بره <sup>(۱۲)</sup> بقرو نور گاو و عجل <sup>(۱۳)</sup> کجش		مراد ز غره <sup>(۱۴)</sup> طحال یکدیگر برزد
بعید دور و واپس امام بر و سطر <sup>(۱۵)</sup>		سیاه و سطر <sup>(۱۶)</sup> سیاحت زیر و فوق

(۱) تخفیف و تشدید آن نیز صحت (۲) یعنی رحم بر او معنی آمده و قرابت نیز عربیت بنا بر شهرت تعبیر  
 آن شده و معنای آن خویشاوندی میباشد و زبده آن مرکب است از دو کلمه زده که چند معنی دارد یکی از  
 انبیا است که در اینجا مراد است و دان که افاده چهار مکان میدهد پس معنی زبده آن بچه دان میباشد  
 و بعضی گفته اند که بایضی بفتح زای نیز آمده است (۳) خدای است یعنی خویشان زن (۴) نام شایسته  
 (۵) ستاره (۶) روشنی ازل صبح (۷) و خیر یک زن از خانه شوهر دیگر آورده باشد (۸) بزرگتر از او  
 زار و غل گویند (۹) محقق بجهت پس یعنی بچه گاو را بجل گویند (۱۰) پوستی باشد بر آب که بر جگر سیاه است و  
 حیوانات چسبیده است صبح آن قواء بالف معده است و برای ضرورت شعری در خوانده میشود (۱۱)  
 سیاه حقیقی چنانکه گویند اول این چیز سیاه این چیز آفرین چیز (۱۲) اندرون خلاف بیرون



علاۃ سندان (۱) و فطین بیک و فطیح (۲)	قدوم و منحت تیر خصبین (۳) و فاشنج
یوار (۴) و بست برین (۵) و پاپرا اخلخال (۶)	و شاح (۷) و عقد قائل رعای تاج (۸)
بدی ثنن و ثانی دوم اخیر بن	نقیض اولی آخری (۹) آخر است و بحر
قیص گزین (۱۰) و یلیق (۱۱) قبله و ریطه (۱۲)	نصیف مهر خجارات و فطعنه فخر (۱۳)
اجاج تلخ و فطعنه بزمه است و طالع شور	فزات عذب (۱۴) و ذیل آصف و یزید (۱۵)
شیرازة عذرة بود و مارچ شواظ و طلب	زبان (۱۶) و فحم (۱۷) و انجست (۱۸) و راد (۱۹)

(۱) بکسر اولی بر وزن و تان افزار معروف است و سکران است و شارح طالعاً گفته سندان بفتح اول  
 و لغات مشترکه میان عرب و عجم است ولیکن ظاهر است که بکسر اول و فارسی الاصل باشد و عرب در کلمات خود  
 سکران بنوده اولش را فتح داده اند اگر چه در فعلی از کتب اند عربی تصریح به توب بودنش شده و بطور اطلاق  
 گفته شد (۲) چکش بزرگ بکسر ان (۳) دم است بکسر ان که همان آتش افروزند (۴) تیر کو چک (۵)  
 تبدیل بزمه بالغ که فاسس خوانده شود جائز است چه در ضرورت و چه در غیر آن (۶) بضم سین  
 نیز جایز است (۷) دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زمان بردست کنند (۸) پاپرا  
 (۹) بضم و او نیز صحیح است و آن زیور برشته در آورده است مانند گردن بند که زمان بطور حاشی  
 گردن آویزند بطوریکه یک دست از آن در آورند و عقد یعنی گردن بند است و تغییر آن بجمال مجاز است  
 و حاشی نیز و صیت بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۰) اولی افسر زمان و دومی افسر مردان باشد (۱۱) اولی  
 سرتش اول و آخری سرتش آخر است چنانچه آخر نقیض و مقابل اول است سرتش آن نیز نقیض سرتش  
 اول خواهد بود (۱۲) پیران عرب از اسب بکنند میگوید قوط (۱۳) معرب جمله فارسی است و قباه عربی  
 است بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۴) فارسی است یعنی چادر یک تخته زمان (۱۵) چادر و سلازار  
 زمان و معجزه عربیت تغییر بان بنا بر شهرت است (۱۶) آب شیرین و عذب نیز عربیت بنا بر شهرت  
 تغییر بان شده (۱۷) دستنی باشد که در سکره پرورده کنند و خورند (برهان قاطع) (۱۸) فارسی است و یزید  
 که از آتش بیرون جلد (۱۹) بکسر شین نیز بکشت (۲۰) زبان آتش یعنی گفته اند که بضم زای نیز بکشت  
 است (۲۱) زغال (۲۲) بکسر را و نیز جایز است ولی صحیح آن صبح است

عجین خیر <sup>(۱)</sup> و دقیق آردان <sup>(۲)</sup> نخاله <sup>(۳)</sup> سبوس	ادام نان خمرس قند و سکر است سکر
حرام تنگ <sup>(۴)</sup> و نفس پادوم <sup>(۵)</sup> بجام <sup>(۶)</sup> لکام	عنان دوال <sup>(۷)</sup> و منی و منطق و نطق <sup>(۸)</sup> کرد
ریکان و کز بود گنج <sup>(۹)</sup> و صیرفی <sup>(۱۰)</sup> صرا	ستوقه <sup>(۱۱)</sup> و سته و حلاله و قین <sup>(۱۲)</sup> سکر
شفا <sup>(۱۳)</sup> جوف آب ری و هار افقاد <sup>(۱۴)</sup> م	جهت <sup>(۱۵)</sup> چو و جهة <sup>(۱۶)</sup> و سطر است سوی <sup>(۱۷)</sup>
بکیم گنگ <sup>(۱۸)</sup> و ذریقه و سیو <sup>(۱۹)</sup> و یوجل <sup>(۲۰)</sup>	نک ایف <sup>(۲۱)</sup> پنهان <sup>(۲۲)</sup> و شمس <sup>(۲۳)</sup> قند و خمر
حقیم و عاقر ناری و حاصل آبتن	حجیل و سبط نمیره <sup>(۲۴)</sup> است و آبت <sup>(۲۵)</sup>

(۱) عربی است در کتب لغت عربیه بمعنی خیر یا گفته اند ولی مراد در اینجا خیر نان است (۲) تنگ زمین و پالان (۳) راکنی را گویند و آن چیزی باشد چنان که بر پس پالان چاروا و زنند و بر پس بان چاروا اندازند (پران قاطع) (۴) لکام معرب لکام است که بهینه اسب باشد و در بران قاطع بقیع نام لکام گفته (۵) دوال فارسی است یعنی بند و تسمیه و لفظ وی اشاره به لکام است (۶) کر بند (۷) ال به فون (۸) متلفع عربی است که در بران شده (۹) ستر و زرقب روکش را گویند و معرب آن سستون و سستون باشد و سته را در شرح مضاب گفته مرکب از سه تاه است زیرا سیم و زرقب (دو تاه) نقره باطله و درون آن چیز دیگر است بنا بر این میشود گفت سته و خف سه نوی است (۱۰) مضاب بمعنی لب و جوف یعنی مکانی که از اسب کشا و کینه باشد (کنز لفظ) و سکون را و در جوف نیز میج است (۱۱) بار اسم فاعل است اصل آن باور بود و قلب مکانی و اعلال شد یا پر شد یعنی قیاده و خرا و کشیده (۱۲) بر شامیم بقیع و او نیز جائز است (۱۳) بکمر شین نیز میج است (۱۴) ال (۱۵) عربیت بنا بر شهرت تفسیر بان شد (۱۶) چینه زده شده لذا علاج را زراف گویند (۱۷) چاو و مرتبت خطر نیز عربیت چاو بر شهرت تفسیر بان شد (۱۸) قند زاده چه از لیم چه از دختر (۱۹) میج آن باشد به با و است برای درست شدن شکر تخفیف خوانده میشود و آوند و تخفیف مادر اندر است یعنی زن پدر که نام او هم چینه

القطعة الشاعرية بحركة الزمیل المثنی المقصود

ای که چشم شوخت از مستی دل و عظم بود	م	برز بانم نیت جز ذکر لب گفت و شنود
فاعلا ثن فاعلا ثن فاعلا ثن فاعلا	م	چون بدانی که این بحر مل شد گوی زود
فرخ و فروخ است جود بیضه تخم مرغ	م	چون عجب محمودین بنیر و گزری شود
اصفر و فاقع چه زرد و آهرو فاقع است	م	است آخضر زرد و اصف زرد و زرق کبود
جندل و صخر و حجر چون جلد و جلود	م	است حصا سحر زده وادی آب بود
جود فیض و جود بخش جود و بی جود	م	و عظم و میثاق و نیت بند و پیمان درود
نخن در زما زبان است و عین در احوال	م	چون غنادان بی نیاز و زبرد خسته شود

(۱) بردن و سنی جود است (۲) کلاه خود (۳) محض آمد و است که معنی کلامی است  
 (۴) بسیار زرد (۵) بسیار سرخ (۶) به نیز صبح است (۷) رودخانه (۸) روان شدن  
 آب و مانند آن و فیض عربیت بنا بر شهرت تغییر بان شده (۹) طبع جیم نیز صحت (۱۰)  
 جود یعنی نیک و دیدن اسب و تک فارسی می باشد یعنی دویدن اسب خواه نیک باشد خواه  
 نباشد پس تغییر جود را مطلق دویدن برای ضرورت است (۱۱) سنایش دو عا و رحمت فرزندان  
 (۱۲) یعنی اگر کسی در خرید و فروش زیان ناید (۱۳) یعنی اگر کسی علم و دانش او کم بوده باشد بشود  
 کم دانشمندان گویند از عین مشتق است به آنکه زیان در خرید و فروش به عین و عین هر دو آمده و زیان  
 در دانش به عین و به قیاس آمده پس تنها عین بقیع برای زیان در آید نیست بلکه مشتق بین هر دو است  
 آنکه عین بقیع یا زیانی در دریا صد را زیان غیر نیست و عین بقیع یا زیانی در دریا صد را زیان  
 علم بعلم (۱۴) و زحمت و اگر است معنی اگر خوار افتاد بخاسته معنی رسد و باشد معنی خوانندگی

ظن و ایر حتی زنده در لب شیره قطع امید	م	نوم سیر و بجز آن کثیر و حصص باغ و
قول باشد با قلا (۲۰) و دانه آن سگ	م	پس علس آن دانه و تیغ ماش و قلیان چه
تا جیره آن سالار بازگان و فالج بکا	م	صاعد آن رویه بالا میرود و ابط فرود
و از باغ (۲۱) بادیان سگ بوی خوش	م	منز و شتی را پر کند و شمر جموع کو
ها و پیردان و جتیم و دوزخ و عشاق	م	دود گیرم و دغ خاص است و غن
آسود و سودا سیاه و آبض و بضا	م	غزل ریش چون سدا و کلمه باقی

(۱۲) محسب آن بمرکت میم است برای درست شدن شعر بکون میم خوانده می شود (۱۳) سبب  
 مقابل پیاز (۱۴) و در اکثر کتب نیز گوشت و آن رستنی معروف است بعضی گفته اند رنگ آنرا کثیر  
 و سبز و تازه او کز بره گویند (۱۵) با قلا نیز هست است بنا بر شهرت تغییر آن شده (۱۶) میج  
 آن تخمیفه است بفرودت شده (۱۷) بعضی بگزای نوشته اند و آن گاه در سسل است  
 (۱۸) شرح طاقانی بکسرون ضبط نمود و گفته فارسی خراسانی است و لکن در بران جامع  
 و آنچه و اثره هر دو را بعضی عدس و بکون نون گفته (۱۹) باجر یعنی بازگان است برای سرور  
 شری است (۲۰) فرود یعنی نشیب باط یعنی آن رویه بالا (۲۱) صوب راز یا نه است که همان  
 بادیان باشد و بعضی راز یا م نیز گفته اند (۲۲) گیاه می است خوشبر و فارسی است (۲۳) نود  
 و فراهم آورده از هر چیزی (۲۴) چرک و زرد دانه که از نون و زرخان بیرون آید (۲۵) دود جمع  
 دوده است و نیز دیدن جمع آنست و معنی دود که ص است برای درست شدن شعر جمع را به  
 مغز و معنی نموده (۲۶) بکسکات نون (۲۷) هر چهار یعنی دود است و و او بین آنها برای صورت  
 اقاطا شده (۲۸) در بیان (۲۹) سدی نیز میج است و کلمه فتح لام نیز محسب است سدا یعنی  
 قار است یعنی آنچه در طول بار چیده افتد می شود و کلمه خلاف آن یعنی آنچه در عرض بار چیده افتد

المقصد السابع عشر في بحر المحیط المجلد المقصود

چو دل ز پرده عشاق بر کشد آهنگ	م	بهر محبت خواندن غزل بنغمه و جنگ
مفاعیل فعلن مفاعیل فعلن	م	بگوی تا شود یادش فسر هنگ
مُعَالَ مُنْفَرِدٌ مُنْزَعَتٌ شِبَابٌ لَبِثٌ نَكْ		قصیر کشته و وایسع فراخ و خست تنگ
آشیج شکسته سرو یخچه ریش و آفرج کل		اشل و آقطع بیدست و آن و آفرج لنگ
جلال ماه نواست و قمر مه و قمر آه		شعاع او دهره صنیع چه مشکور و نور
قبیل کشته و عظم است و ضعیف کفتار		چو قهقار دُشت و غیر نور و آن نور لنگ
غراب زاع و هزار است عند لیب کفیت		ولی خانه و کز کی کبوتر است و کلنگ
قفار مان تخی قوج و خرب و کله	م	سبب خراب و فقر قوه و لاله و رنگ

(۱) کلاه (۲) مخفف کجیل (۳) مخفف ماه (۴) پر نور و روشنایی ماه و شعاع نیز عسکری است بنا بر شهرت تغییر بان شده (۵) بسکون مانیز صیحت است (۶) شارح طالقانی بفتح و ال کفته است (۷) غازی است که معنی نمده باشد و آن جانور است شکاری که چکتر از جنگ و از آواز جنگ نیز گویند و یعنی جنگ شکاری (۸) نیز آمده و لیکن در اینجا مراد نیست (۹) نواغ عربی است بنا بر شهرت تغییر بان شده و معنی غازی بر دو کلاغ شیخ کاف است در کثر اللفظ کفته غراب نواغ یعنی کلاغ سیاه (۱۰) هزارهستان که بغت حرب عند لیب کفیت و طیل گویند (۱۱) پرند است شکاری بزرگتر از کبک و گردن و پای او دراز تر از غزاله است (۱۲) نان بخورش می بکرات تا جائز است و کسر آن جبر است (۱۳) شیخ غازی صیحت است (۱۴) شقر یعنی لاله صحرایی و کوی بر لاله باشد بعضی گفته اند مخصوص شقائق منانه است و قوه یعنی نوین است و آن گیاهی است که بدان جامه و بر شمر و غیر رنگ کنند و از آن رو ناسس نیز گویند و گلشنه روین برای جود آمدن تافیه الحاق شده و ماورین شقر و قوه نیز از جهت ضرورت افزوده

فقاهه انش و کافیه بنده و طبع بین	م	آذلیل خوار و عجز از آرتزند و قصد
دکبی است زیرک و عجز و خیر و نهند	م	آدیب را آفتاب آموزان آداب و فرهنگ
قصبتی آمد و طراف از در بر اعه عرو	م	چنانکه شعبان و مناسخ از دوا و نمک
حی فرق ۱۴ فرج ۱۵ و روضه نرغزار سناس	م	و طریقه حاجت و صلح آشتی و صلح
سویق بست جلیش و جریش بلغور	م	بجیب طعام درست است و حوک چه بود

(۱) معنی صحیح آن دانستن و داناشدن (۲) معنی صحیح آن چیزیکه پس باشد (۳) غمی شریک  
 (۴) مرکب از آتج که معنی از ریش و قدر و مرتبه باشد و از منند که آهوه خداوندی و صاحب سیدم  
 (۵) تده ای از اهل لغت گفتند برنی که بنده داشته باشد خواه میان می باشد یا میان پر  
 و در کترو نهاده این اثر بخیر من سنی میان می گفتند و از بعضی دیگر استفاده میشود که سنی بطور  
 اطلاق در میان می منصرف است و چون بخیر باشد در میان پر استعمال کنند نام برده مثلا گویند  
 مقبب انکر یعنی سنی منکر و این معنی با کسر و شبیه موافق است (۶) صحیح آن طریقه، بالف و نمود  
 است برای درست شدن شعر نظم خوانده میشود و گزینشی است که بیشتر در کنار آب و رودخانه  
 می رود چنانکه در بران قاطع آورده (۷) غزوه یعنی اول و سکون ثانی فارسی است یعنی  
 نای میان می و برای درست شدن شعر راه غزوه را حرکت می دهیم (۸) از در میان گویند و در  
 از در راهای جمع نیست بلکه جزء کلمه است (۹) فرق لفظ ترکی است که در فارسی استعمال میشود یعنی  
 بجای از قطعه زمین که از حدود و مرور عام محدود باشد چنانکه هر پانها غالباً در فصل تابستان  
 قطعه از زمین بر عطف را محدود میکنند و مانع از حیوانات و غیر آنها شوند تا در رستان روزهای  
 برنی اذان استفاده کنند (۱۰) جمع ترجمه است چون غزوه و غزف و ترجمه آن برگزار را صحیح است  
 ولی ضرورت شعری ایجاب نموده که برگزار ترجمه تا بد ترجمه فارسی است یعنی همن و سبزه زار (۱۱)  
 در بعضی از نسخ و ترابا نوشته شد غلط است و معنای آن بفارسی نیاز است و ترجمه آن به حاجت  
 بنا بر شریک است زیرا حاجت نیز عربی است (۱۲) در قطعه دوم معنای است گفته شد (۱۳) بطور  
 بروزن برنور هر چیز در هم شکسته و در هم کوفته را گویند و گویند نیم بجهت آنکه آنرا در آب انداخته گفته  
 باشند خصوصاً بران قاطع (۱۴) در رنگ بروزن بهوشنگ نوشته اند بجان گوشتی است



چو این آوی و کُلب شال دود برون	م	تمک و گر (۱) سلطان است نامی و جنگ
جلید و غص و قشید بدیع ناز و نو	م	شجیه و حشیه کان مقاتله جنگ
چو طابه طینه نازیب دینه اُم قری	م	چو بکده مکه ششک صفا و ذوقه (۲) سنگ
فراش و ان زبلا و قریش پروانه	م	ایل شرمنا طیس هت ذوی سنگ

الْقَطْعَةُ الثَّامِنَةُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ السَّامِ

ز شرم رخ لاله راداع بر دل	م	ز رشک قدت سیر و پای در گل
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م	تقارب از این جبهه گردید حاصل
تراپ و زغام و تری خاک و طین گل		و طن جایگزین کرم رز (۳) و ربع نیز (۴)
و آه سپند در تا خشن بر یکی را		تربیب نامی است روشن نه شکل (۵)

(۱) صبح آن فتح واد و الف مفصوره است ولیکن برای درست شدن بجز واد و بیا باید خواند و حیوانی است بیا ای بمنزله این گرگ و روباه همچو آنکه بین اسب و غر است شغال فتح ششین فارسی است و در بعضی روایات واد حیوانیت معروف و بجهت گری مشهور (۲) صفت دیگر (۳) یعنی هر سه یعنی در نه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است (۴) و کوچه در کوچه منظره واقع است و حاجیان بین آن و دومی کشند (۵) گسترده تر جهان به بساط بنابر شهرت است چه آن نیز عربیت (۶) سنگ آهن (۷) درخت انگور که از آن تاک مویز گویند (۸) خانه و ملای منزل و عربیت بنا بر شهرت تغییر شده (۹) و اسب و دانی مسافه فیما بین آن سبک چنانچه از همه مقصود و هدف میرسد و در اینجا نام خواند و در میرا صلی همان ترمیمی که در شعرانی تا آخر گفته و آنرا را استیجاران گویند و در آن بنی گروهان است و در آن با سابقه معلوم است و نام خواندن آنرا با این اسماء و در

تَجَلَّى مُصَلَّى مُسَلَّى وَتَالِي	چو قریناح و عاطف حقیقی و مؤمن
لَطِيمٌ وَ مُسَكِّنٌ اِزْبَاجَتِ عَرَقِ خَوِي	قواد است و قلب جان خاد
بَدِينِ دَه (۱۷) و دِکَرِ اِنْحَاقِ مِسْکِنِ	یکی است قاشور و دیگر چه؟ فیکل
لَیْنِ (۱۸) نِخْتِ غَامِ اسْتِ اَجْوِ (۱۹) چه؟	م عیسر فندک عوصی است مشکل
حِصَانِ اسْبِ نَزْجِ دَانِ مَادِیَانِ	م فلو فخر کره (۲۰) شنبه چه قریل
غُیُورِ اسْتِ رَشْکِیْنِ (۲۱) و دِیُوتِ فَنَدِ (۲۲)	م آیف است عمکن بحیف است بید

الْفِطْعَةُ الثَّاسِعَةُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ الْمُقْصُولِ

أَيَا عَارِضَتْ رَشْکَ خَوْشِيدٍ	م اگرت در تقارب شود اشتباه
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُول	م بجزان خوش بر این وزن هر صبحگاه

(۱) با حاء حلی و ظاء ضطفع (۲) صحیح ان بفتح میم است برای درست شدن قافیه بکران باید خواند (۳) هشتاد و یک کاف نیز صحیح (۴) نیاز تغییر آن حاجت بجا بر شهرت است زیرا حاجت نیز عربی خوی بفتح اول و واد معدوله تری در طوبی که از بدن انسان و حیوان بر اثر حرارت تراوش نماید (۵) کثیری از اهل لغت تشابه هر چه در بین اضلاع و شکم است معنی نموده اند بخصوص معنی دل نیامده جز آنکه در کنگره خنول و آلات شکم (۶) یعنی این اسب و همین که همش بیکت بود و دوام دیگر صاف کن که اسب نهین را سه اسم بود مسکت - قاشور - فیکل نه آنکه دو اسب دیگر اضافه کنی که دوازده اسب شود چنانکه در بادی نظر از ظاهر شعر استفاده میشود زیرا نامی از برای غیوه اسب از اهل لغت منقول نیست قاشور را قاشیر نیز گویند (۷) لَیْنِ و لَیْنِ نیز صحیح است (۸) عیسر و عیسر و عیسر و عیسر (۹) دشار (۱۰) عربیت بجا بر شهرت تغییر بان شده (۱۱) که اسب خوار از آنجاست بید است و این فلو و دهر از خبر شهرت (۱۲) غیر تنه بر این بحر کرم خود را از پای باز دارد اگر تفسیر و تفسیر

طریق و سبیل و صراط است راه	نمر میوه حبت دانه ویت بن کاه
ولی جنک جلیش است و عنکر سیاه	صقی کودک و شیخ غریبه نفس دم
نوش باکن دان و فایسل تپاه	عرض خسته طایفه نال دانش
چو آبض سفید است و آسود سیاه	غدا و آفس هستند فردا و دی
دستی جبت وید و قلب است چاه	ذنوب است غریب است بخل آذر
خطا جرم و ذنب است و عیضا کنه	یحیی حجو و لب عقل و ظمیه خرد
فرز زینه عشب و کلا و ان گیاه	خطب بیزم است و ضرام و حصب
معاذ و ملاذ است و ملجا پناه	مناص و مقتر جاے گر بختن

(۱) پیر (۲) بادی که از دمان و منی بدرون رود و در آید (۳) معرب لشکر فارسی است (۴) زرد و مال دنیا (۵) یعنی آنچه از مال و متاع دنیوی که تازگی فراهم شده باشد طایفه گویند و آنچه که از قدیم برای کسی وجود داشته باشد مانند نو که در مقابل کهنه است بفتح نون و ضم آن صحیح است ش در تالد شش و زوشن ضمیر است هشویه بخوبیست میوه (۶) یعنی دیر روز (۷) هر چهار یعنی و کلا و آن ظریفی است مشهور که بوسیده آن از چاه آب کشند و دلو نیز عربیت چون مشهور بود بان ترجمه شده (۸) هر چهار یعنی چاه آب است و بین اولی و دومی اسقاط عطفه شده و کی جمع رکبه است برای درست شدن شمس بفر و ترجمه شده (۹) هر پنج یعنی خشم و در مصرع دوم همه چهار یعنی گناه است و اسقاط و او عطفه در بعضی برای ضرورت است و خطا و خطا، نیمه صحیح است (۱۰) خطب و خطب نیز مجیدین معنی است و نیزه فارسی است یعنی غار و غاشاک و خرده نیزم که به آن آتش افروزند

حکم داور <sup>(۱)</sup> و محکمه جای او	ولی بقیه میر شاهی گواه <sup>(۲)</sup>
ذهاب و بجای رفتن و آمدن	سیاحت بگشتن <sup>(۳)</sup> سیاحت شاه <sup>(۴)</sup>
چو مملوک عبد است و مولی <sup>(۵)</sup> غلام	وصیفه امة جاریه است و اده <sup>(۶)</sup>
عقیده حلیه طبعیه و بعض	زن و بعل نوم و بینه <sup>(۷)</sup> کلاه
غذاه و مساء با مذا است و شام	عشاء <sup>(۸)</sup> وقت ختن قلنسوه <sup>(۹)</sup> کلاه

الْفِطْعَةُ الْعَائِشَةُ وَبِحَرْفِ الْخَفِيفِ الْخَفِيفِ الْخَفِيفِ

تیه متوزون سه قناب لغا<sup>(۱)</sup> م آوزن بحر خفیف جُست ازما

(۱) اصلش داور بود و در ایام مخفف داده شده و او شده یعنی شخصی که من نیک بود و حق و باطل میباید  
تیز کند باشد (۲) گواهی دهنده (۳) در زمین گشتن و بیابان سیر نمودن (۴) شارح  
طالعانه گفته از جهت رعایت قافیه از آن است که قافیه شد ولی در بران قاطع و جامع بار  
اصلی شمرده و گفته اند شنا و شتاب و شنا و شتاب و شنا و شتاب و شنا و شتاب و شنا و شتاب و شنا و شتاب  
باشد (۵) بر سه معنی غلام است که معنی بند باشد و غلام نیز عربی است بنا بر قدرت تعبیر آن شده و ولی  
از لغت آمده است بمعنی مالک و مملوک هر دو آمده (۶) واده پروزن او کینزک و پرستاند باشد  
(بر مان قاطع) (۷) صحیح آن باشد به نون و یا پرو و باشد ولی برای درست شدن شعر مخفف نون  
چون و آن کلاه دراز قاصد بیان است در غرضی الارب گفته و تیه القاضی کلاه قاضی است و تیه القاضی  
مرادش است که دن بمعنی خم بزرگ قرار اند و است و چون کلاه قاضی در بزرگی و بلند بی شبیه است آن  
را و تیه نامیده اند و در بعض نیز جائز است (۸) از شام تا خفتن را نیز گویند (۹) صحیح آن قلنسوه  
است از جهت ضرورت شعر مخفف شد (۱۰) مرادش است که خواهد که در بیهلی چون ماه تابان بود و آن  
متوزون و قنابی چون سر و زمان و رخدی چون خورشید در نشان داشته بود وزن بحر خفیف  
را از ما خواسته بود و مخففش ای و لبر زیبا وزن آن فعلاتن معالین فعلین است \*

فَعَلَانُ مَفَاعِلُنْ فَعَلَنَ	م	ختم این است بحر شش ای زیبا
مِنْ وَعَنْ اِِلْ وَحَقُّ		این که کيف چون آم و آو یا
فِي دَرَاتٍ وَعَلَى بَرْدٍ كَزْ جَبَدٍ		نحن ما اِنْتَا (۱) و اِنْتَا ما
اِنْتَا (۲) حَرْنِ اِنْفِ وَاِنْ مِنْ		ما (۳) چه دَمَنْ که نَتَمِ بِسَمْعِ
اَنْتُمْ وَاَنْتُمْ شَمَادَا اِنْ مَرَدٍ		اَنْتَ تَرَاَنْتِ زَنْ وَاَنْتَ تَنْتَا
اِنْ وَاَنْتُمْ كَرَدَ (۴) مَتْنِ كِي وَاَنْتُمْ		اَيْنَمَا مَجْرَحِيْنَا (۵) هَر جَا
فَ بَسْ وَاَنْتُمْ بَسْ وَاَنْتُمْ بَسْ		لِ تَرَوِ (۶) لِي مَرَا لَنَا مَارَا
حَصْنَهُ مَعْمُومَةً مَكْنُ دَعْ وَاَنْتُمْ		لَا وَاَنْتُمْ هَلْمَا (۷) هَلْمَا
ذِي وَهْدِي وَهْدِي (۸) اِنْ		مَرَدَا دَا وَاَنْتُمْ بَاهَذَا

بنوع دیگر حمزه و همچنین در اَنَّا (۲) الف آخر خوانده شود و در دو بعدش بحر و فتح حمزه و  
 صفای صیغ این دو به دستیک من است (۳) از ما استغنام می شود که حیث و از من کیت  
 (۴) یعنی در مقام خطاب باینکه فرمود اَنْتَ و باینکه فرزند اَنْتَ باید گفت (۵) محفف کَرَدَ (۶)  
 در چه زمان (۷) بحر کات ثناء (۸) محفف مر او را می باشد و کَلَمَ مر از جمله کلمات زائده  
 است که بجهت حسن کلام آورده می شود مثلاً گفته می شود مر او را دیدم و مر او را بخیدم و کلامی افاده نمی  
 حصر میکند چنانکه سعدی گفته مر او را رسد کبریا و منی که مکش قدیمت و ذائق منی - یعنی نمیرس  
 خدا را رسد - مثال برای این که لای قول خداوند متعال اَنْتَ یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَاَنْتَ تَکُنُ لَهُ صَاحِبَةً یعنی  
 او گها باشد و چگونه بود مر او را (خدا را) فرزندی و حال آنکه او را رفیق و همسری (زن) و این حرف  
 در بعضی موارد مذکور و در بعضی مر او را مفتوح است (۹) صیغه و صیغه نیز صیغ است و لفظان امر از او  
 که داشتن است یعنی اگر مرد دست یار و معافی و بجز نیز دارد که در اینجا مر او نیست (۱۰) باشاج کسر حاء







وَجِيفَ كِرْوَةٌ نَانٍ بَدَأَ وَابْتَدَأَ (۱۲) أَفْخَانُ	نَمِید (۱۱) وَدَرَمَكَةُ نَانٍ غَبِید وَخَلَّ بِرْ كَر
بَنِيَّةً قَبْلَهُ (۱۳) بُوَد كَجَه چُون صَلَوَه	تَكْرُج است وَضَوَابِثٌ يَتَلَّتْ عَزْمُ
جَبَانُ هَاعٍ وَهَدَانُ بِلَا كَتَبَ (۱۴) نَزْ	عُطَانُ عَطَفَ بَحْفَ عَزْ جَلَامُ خَرْدُ
رَسِيلُ عَمْرٍ وَبَعْلَكَةُ زَنْ وَبَحْجِي هِم رَانُ	زَنِيمِ سِنْدُ (۱۵) وَدَعِي نَزِيمِ بِلْدِي مُبِيرَامُ
قَرِينِ نَدِيمِ (۱۶) بُوَد هَمْدَمُ وَشَوْرِيكُ آبَا	كَلِيمِ هَمْنَتُ حَرْفِ هَمِيشَه
رَفِيقُ يَارِ مَوَافِقِ عَشِيرِ هِم هَمَارُ (۱۷)	اَكِيلِ عَمُورِ وَهَمَكَارِ وَهَمِي هَمَامُ
حَرْفِ قَحْ وَغِيلِ غَلَّ (۱۸) آبِ بِيَرِ وَنَجْوِي	وَسَلَّ مَدَّ غَلَقِ وَفَعَلِ سَلَّ عَجْمَامُ

(۱۱) معید با ذال مجهول نیز صحیح است و همین معنی است (۱۲) هیچ آن در زمک است تا بر آوردت شدن  
شور اما قی شده و اکثر اهل لغت برود و ناپ آرد و غیب معنی نموده اند (۱۳) هیچ آن ابتدا است (۱۴)  
آهنگ نمودن عزم نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۵) هر دو معنی کعبه بود معنی خانه خدا  
و کعبه نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده و اسقاط او و چون دیده و قبله برای درست شدن  
شمار است (۱۶) حلقه کردن که مشهور است و آن نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده  
(۱۷) مرض محلك مشهور (۱۸) نرسان (۱۹) ناز کردن (۲۰) بر وزن هند فارسی است یعنی حرام  
زاده و دعی نیز معنی حرام زاده است جمع بن نیز و هم رگیب و ناسند است زیرا هر دو بر  
افاده یک معنی میباشد با و بر یکی از آنها از دیگری به نیازی حاصل میشود با این وجود در  
کلام خصما و نیز دیده میشود حافظ گوید و در دم از یار است و در آن نیز هم : دل خدای او شده و جان  
نیز هم : تا آخر غزل (۲۱) ظاهر تفسیر جذبی به بیستم مجاز است زیرا اهل لغت جذبی را به بد زبان و دش  
گو معنی نموده اند (۲۲) همراه و رفیق (۲۳) هر دو معنی همدم و هفت ما و او عاطفه برای ضروت  
است (۲۴) همراز گار و هم زند گار : خویش و قوم (۲۵) هر نه تا معنی آب است و اندک در  
بین آنها است که بیانش در اینجا بجا نیست بلکه در اکثر موارد و اعراف از تفصیل نمودیم در شده  
چون میم و در غم نیز همین است

القطعۃ الثانیۃ عشر فی بحر التمل المثلث المقتضب

ای مدت سرو خرابان می خست ماه تمام م  
فاعلاثن فاعلاثن فاعلاثن فاعلاثن م  
قسم و عظیم حلال سید لاس  
عقود ساحت امر کار و قول گفت و فعل  
کون رنگ و بیج بوی باو غنیمت غنیمت  
زبده نمک و دهن روغن قطن و صنوبر  
لفت شلم بقل تره و آذوقه و ذریع

سازد و بحر نعل بار و بحر سیر و مقام  
همچو طبل بعد از این این قطعه بر خوان مسعود  
مقترت و دشت صد و شصت و شصت و شصت  
جنب بلو حماهای کعبه و صطح بام  
نوم خواب و شئی من بعد و چرخه  
کوز کوزه قصه کار قهر و یک و یک  
کدس خرمین و خرمین و خرمین و خرمین

۱) یعنی بزرگترین و بزرگترین است از هر یک و سکون ثانی یعنی بزرگ از هر یک است  
مجموع آن بزرگترین است (۲) دشت معرب است و اصل آن فارسی است عرب او را در معانی  
چندی استعمال میکنند یکی از آنها بزرگ است که در اینجا او است و یکی دیگر از آنها بالای خانه  
است و میوان این معنی را مراد گرفت که از صدر صدر خانه را داده کرده باشد و برای درست  
شدن بیت خانه را خراب کرده و شرح طالعش گفته که دست از لغات مشترک میان عرب  
و عجم است و صدر عربی است بنابر شهرت بان تغییر شده (۳) ساحت نیز عربی است بنابر  
شهرت تغییر بان شده (۴) یعنی کردار و در بران جامع آورده کرد و چو فرد کردار که کار و عمل او در  
آباد شده و با یعنی بزرگ اول نیز آمده (۵) یعنی بار یعنی همایه و هم همچنان برود معنی آمده (۶) یعنی  
بر وزن تیغ فارسی است یعنی ابر (۷) مسکه فارسی است یعنی روغن تازه که آنرا کرده گویند (۸) آب  
نوع از مینوی خور و فی مشهور به تخفیف پذیر جمیع است (۹) سود و زیاده آمده و دخل نیز عربی است  
بنابر شهرت تغییر بان شده (۱۰) دشت از هنرم و گندم و جو و غیر آن (۱۱) صفت یعنی تندی حیوانه سرش  
آفت یا معنی مطابق آن دام نیست چه تا محسوس و متقی آن است که در دیگران معنی آن گرفتند که طراز از چهار  
مندی می شود و چون لازم این معنی نام طعن حیوان است آفت را برام ترجمه نموده و آفت نیز همین معنی است

آجوز و روشوة ۱۰ پاره تخم و آدین دام	آدمی انی و انسان مردم و حتی بی
خدا رخ و جو اندر و ضیق و خنک می	تغریب و غریب و اظفر و من جلد
باز سبابة است و سنی و خنصر تام	اصبع انگشت است لیکن اجهام انگشت ترا
سبت شنبه جمعه ۱۱ کوچه جالته پای دام	عام و حول حجة سال اسبوع شهر ماه
است و شنبه و شنبه چارشنبه و السلام	چون احد کینه و انسان ثلاثه ۱۲ اربعه ۱۳

۱۰ حرکات راه یعنی چیزی کسی بجای باقی و نامشروع و پنهان کار ساز خود کند (کثر الف) پاره فارسی است که باین معنی نیز آمده و معانی دیگر هم دارد (۲) ظفر و لظفر نیز صحیح است (۳) ضیق بفتح و کسر ضاد یعنی تنگی و خنک می نام در سستی الارب آورده خنک زیر و خنک از مردم و کام و کام و کام کام سطح بالای اندرون زبان است (۴) سبت و جمعه صحیح است بفتح الف و حرکات سه گانه باء بحرف الف و حرکات سه گانه باء بهم الف حرکات سه گانه باء یعنی مطلق انگشت و هر سه و آنرا اصبع گویند و هر یکی را نام مخصوصی است انگشت بزرگ یعنی انگشت بزرگ (شست) را ایهام گویند و بعد او که انگشت شهادت باشد و حلی و انگشت بعد او را بنصر و آخری را که انگشت کوچک است خنصر (۵) حجة نیز صحیح است (۶) جمعة نیز صحیح است (۷) همه امل لغت جمله را بمطلق دام و تکرار معنی کرده اند و مراد مشاعر از ترجمه آن پارسی دام نیز همین است زیرا اضافه واقعی آن دام پای است یعنی سردامی که در پای شکاف افند و در بران قاطع پای دام را ترجمه نموده است باینکه پای دام بر وزن شاد کام فاعلی از تکرار دام است و آن چنان باشد که سیمایار یک از چوب بقدر یکو چوب نمیشوند و بر سر هر یک نامی بنده و در زیر آنرا بر زمین فشرود و میاد و پناه گاوی یا خوک داده پیش رود و جانور از آرام داده بشکاف دام آورد تا پای سی ایشان در میان دام بند شود و این حرفه کپیایام برای چنین واسطه مخصوص باشد خالی از تکلف نیست اگر چه پای دام شامل آن نیز میشود (۸) صحیح آن الف محدود است و معنی نام و کثافت نیز صحیح است و صحیح اربعه نیز با الف محدود است و در هر دو صورت درست شدن منصرف شد

م	نخستین و پنجمین قرن ۱۵ سی سال است	م	یضع (۲۲) از سه تانہ یک یک عدد اسلام
م	چین و ابان و آن وقت جلیل روز	م	علاوہ بکوة بالاردان و جزو و معتز و سبب شام
م	طل و رتبه نرم باران ساجیه باران سخت	م	جنت المآوی و قریه و ش برین و اسلام
م	معم باری و صحت تدرستی تیز کز	م	قیح و دم و دم ریم است و القلین الینی

القطعة الثالثة عشر في البحث المثلث المثلث المثلث

م	تورات و بخوبی جو روی بد ز منسیر	م	مر است بی رخ قویاے عقل در بخیر
---	---------------------------------	---	--------------------------------

(۱) قرن ۲ یا ۳ یا ۴ یا ۵ یا ۶ یا ۷ یا ۸ یا ۹ یا ۱۰ یا ۱۱ یا ۱۲ سال اول از دو معنی  
 و خیر اصح است (مستحق لادب) (۲) بقیع یا نیز صحیح است و بعضی میان سه تا ده را گفته اند و  
 بعضی دیگر میان یک تا دو را اختیار کرده اند و در این امر معتبر نیستند و اکثر و اشهر موافق با قول  
 مصنف است (۳) این نیز صحیح است هر معنی وقت آید و وقت نیز عسسه است یعنی هنگام  
 بنا بر شهرت تغییر آن شده (۴) هر معنی صبح و صبح نیز عسسه است ترجمه آن بنا بر شهرت است و  
 معنی فارسی آن باد و است (۵) فردوس یعنی بوستان بیشت در قاصوس گفته فردوس عربیت  
 یا رومی یا سریانی که بگرام عرب منتقل و متغیر شده برین فارسی است یعنی بالائین و بلند تر از همه  
 فردوس برین مرکب از این دو کلمه و متغیر است و مراد شاعر این است که جنة المآوی و فردوس برین  
 هر دو معنی دار است سلام اند و دار است سلام نیز عربی است یعنی خانه امن و آسایش و سلامتی بنا بر شهرت  
 تغییر آن شده (۶) یعنی بزرگی نمودن و خود را بزرگ پنداشتن و کبر نیز عربیت ترجمه آن بنا بر شهرت  
 قیح عربی معنای فارسی آن ریم است و دم عربی معنای فارسی آن خون ریم بر وزن بیم چرخ  
 باشد که از جراحت برود (برایان قاطع) و قطن یعنی قنی کردن و الف لام برای ضرورت شعری است  
 و قنی نیز عسسه است یعنی بر انداختن از گلو (عنی لادب) و الف و لام التي چون القطن از جهت صوت  
 شعری است و اصل آن یقین بوده و اصل لغت از آب گوشت نیم پنجه معنی نموده اند و در عنی لادب  
 گفته ستم با کسر گوشت نیم پنجه یقیناً بالضم نیم بکلی گوشت نادانان نیم جوشش گردیده گوشت و  
 پنجه پنجه شد پس تغییر آن بطنی غلام و عسسه است

م	مفاعیل فاعلین مفاعیل فاعلین	م	خوش است صوت بجست بناله بم و وزیر
	مبارذ و بطل و بایل و شجاع و دیر		شعیر و صبرة و گان و است و جاش
	خضفر و اسد و لیت و حار و دلت		هز و قو و خلد و ضعیف
	رقاد و بخت و من و سار و سید		بذل و باذل و مایع و نخی و شعبان
م	حلب و رایب و نبوة و نبوة بالاد	م	چانه صاع و صیوب و حلد و شدیر
م	عوج و کج و جز و بیک و اکت بلند	م	خبار نرم و اخلا و غیره و قاع کور

(۱) بم وزیر با صطلح موسیقی و انما نام نغمه یا و نوا می بخشد می است بم صدا و صوت خوش گونا  
وزیر صوت و صدای نازک بالا باشد مثلاً غالباً صدای مرد نسبت به صدای زن بم است و صدای  
زن زیر یا صدای مرد پیر نسبت به جوان بم است و صدای جوان زیر (۲) نفع و کسر شین نیز جاز است  
شیر و صبرة جای جوینی است بدان که گمان می نغیر در بر آن قاطع گفته ز غیر مردن شیر و شین  
گمان را گویند و با عین بی نقطه هم آمده است و در لغت ز غیر با عین بی نقطه گفته در جمع الفرس  
سوار یعنی تخم گمان نوشته اند و آن دانه باشد که در عن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ  
جهاگیری با عین نقطه وار آمده و آنرا هر یک نیز گویند (۳) بر نه تا یعنی شیر است که جوان در نه  
مشور باشد (۴) بر نه یعنی تخم و تخم نیز عسل است یعنی بخشد و بار بر شرت تغیر بان شده (۵)  
هر چهار یعنی زمین بلند و بالا و در مصرع دوم بر نه یعنی زمین پست و طم و کسر را و ربوة  
نیز صحیح است (۶) زمین بلند و جز بکون را نیز صحیح است (۷) زمین نرم  
(۸) غیر نیز عسل است یعنی جمع شده بخلا آب سبیل در میان بار شرت ترجمه بان  
شده قاع یعنی زمین پست نرم و کور بکبر کاف فارسی است یعنی زمین بے آب و  
شوره و در پس غیر قاع کور پست می شود



الْقِطْعَةُ الرَّابِعَةُ عَشْرَةَ فِي مَجْرَاهِ الْمَثْنِ الْاُخْرَى الْقَبُولِ الْاَوَّلِ فِي مَجْرَاهِ الْاُخْرَى

ای آنکه طام نام خود ذکر است م	وز گرد و رخت دامن گل پر عطرات
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع م	آخرب مخرج است اگر تر این حرات
بضم و عتب رتب چهارم فتن است	اینا همه بیت فربه ای شیر است

الْقِطْعَةُ الْخَامِسَةُ عَشْرَةَ فِي مَجْرَاهِ الْمَثْنِ الْاُخْرَى الْقَبُولِ الْاَوَّلِ فِي مَجْرَاهِ الْاُخْرَى

اَزْوَاجُ الدَّائِمَةِ الْجَمْعَةِ الْبَاقِيَةِ بَعْدَ الَّذِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ای طاعت ماه جبهات محسنت م	فماج رعایت تو دله با جود م
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع م	تقطیع باین بحسه کن از هر کلمه
نه جفت بی که پاک بودند از کلمه	بدانجا نیک و جویریة محتر م
با اتم جیه حقه بود و ز رقیب	مینونه صفیه تنوده اتم سلمه

(۱) یعنی اگر در فکر و در پی آنی که وزن بحر آخرب مخرج را بدانی وزن آن مفعولن الف  
است (۲) مؤدش در اینقطعه آنست که الف ظی که برای گشادگی و شکاف بین انجنان آ  
بیان کند چون نامهای انجنان را در قطعه دوازدهم دانستی اکنون گوئیم شبیه بحرین  
و سکون باء یعنی وجب است و فرجه یعنی میانه و شکاف باشد یعنی اگر دست را بحال  
کردن گذاریم بطوریکه همه انجنان باز باشد گشادگی که از بالای انجنت خضر تا  
سر انجنت بنهر است بهم نامند و گشادگی که بین سر انجنت بنهر تا سر انجنت وسطی است عتب  
از سر وسطی تا سیماب است رتب و از سر سیماب تا سر اجام است فرباش (۳) حقیقت بود  
عابد و خدائی بحر حقه و خضر فرباش (۴) در کوفه از این مفعول ۲۴ رجوع شود

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ عَشْرَةٌ فِي مَجْرَاهِجِ الْمَثْنِ الْآخَرِ بِأَسَامِي أَوْلَادِ النَّبِيِّ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

در سیزدهت جو خاره اندر سیم است	م	وز تیغ خیال تو دلم دو نیم است
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن فاع	م	بجر هسّج اُخرب ازین تقسیم است
نَسْرَیْنِیْ قَاسِمَ اِبْرَاهِیْمِ		پس طیب و طاهر از ره تعظیم است
بَافَاطَةِ وَرَقِیَّةٍ اُمِّ كَلْثُومٍ		زینب شهر آرزو را سر تعظیم است

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ عَشْرَةٌ فِي مَجْرَاهِجِ الْمَثْنِ الْآخَرِ بِأَسَامِي الْمَكُوفِ بِالْحَذَرِ

فِي أَسَامِي مَوْلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ای شتر شمال و خورشید کو که	م	خُشْنُ رُخِ تَوْرَشَكِ مِیَه چارده شب
مَفْعُولُنْ فَاعِلًا مَفَاعِيلُنْ فَاعِلًا	م	بجر مضارع این بود ای ماه مرتبه
مَوْلَى دَوَّارِهِ اسْتَنْبَى رَاكِبِي نَبْتِ		و بحر فضائل آنکه نه بیع است و نه
تَوْبَانِ رَاحٍ وَصَالِحٍ وَمِلْعَمٍ يَأْتِي		بُورافع و ضمه کینه موی نه

یعنی طیب را که اسمش عبد الله بود از جهت تعظیم طاهر هم می نامیدند و بعضی او را فرزند و بعضی او را  
 اکرم می نامیدند قاسم پدر و ساسی و ابراهیم بن یحیی الکی و آنکه طیب هفت روزه از  
 دنیا رفتند ۴ در چندین کجای جویریہ خدیجی است اشتباه ناسخ است زیرا این قطعه در بیان  
 اسامی آنجا پیغمبر که بعد از رحلت حضرتش بودند میباشند و بعد یک پیش از پیغمبر اکرم هم آمد دنیا رفتند (۲)  
 یعنی حضرت او را فرمودند بیعت بکنش و آمد بکنش و حضرت او را در الحوب هم پس از او کرد و دو غم با عین معنی است -  
 بعد موالی پیغمبر را در شعر می آورده و این شعر را نیز در بیان این گروه آورده اند





الْقِطْعَةُ الثَّاسِعَةُ عَشْرَةُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ الثَّالِثَةِ فِي آيَاتِ الْقَلَامِ  
الَّتِي فَتَحَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى إِلِهِ الْمُتَّقِينَ

م	بِعِلمِ لَفْتِ كَرِ بِنَاشِي تَوَعَالِمِ	م	تَوَانِ كَفْتِ هَسْتِي تَوَبَرِ خَوِشِ ظَالِمِ
م	فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولِ	م	بَايِنْ قِطْعُو دَاسْتِ اَصُولِ مَعَالِمِ
	زَخِيرِ سِنْدِ مُصْطَفَى بَهْتِ قَلَعِ		خَدَايِشِ بَدَاوِ اَنْجَالِ مَلِكِ سَالِمِ
	كَتِيبَةِ بُدَوَاعِمِ وَشِقِّ وَاسْمِ		فَوْضِ وَنَظَاةِ وَسَطِيعِ وَسَلَامِ

الْقِطْعَةُ الْعِشْرُونَ فِي بَحْرِ الْخَفِيفِ الْمَثْنِ ثَمَانِيَةِ اَلْفِ فِي اَسْمَاءِ الْاَوْجَاعِ

م	نَامِ اَوْجَاعِ مُخْلِكِ اَكْ ذَرَكِ	م	بَهْرَمِ بَرِ تَوَخُوبِ كُنْ اَوْرَاكِ
	فَعَلَاتِنْ مَقَاعِلِنْ فَعَلَتْ		وَزِنْ بَجَشِشِ بُوْدِ چُو كُو بَرِ پَاكِ
	خَشِنْ وَلَا دِغِ اسْتِ وَاَنْغِيَاثِ		خَدَدِي وَ مُمْلِدِ وَ حَكَاكِ
	نَاخِشِ وَ رِخْوَةِ كَايِرِ وَ ضَاغِطِ		وَ اِنْ مُفْتِخِ « كَرُو عَضَلِ سِدْ كِ »
	ضَرِيَانِ وَ ثَقِيلِ وَ ثَاقِبِ بَازِ		وَ اِنْ مَسَلِ كَزَوَاتِ اَصْلِ بَا

الْقِطْعَةُ الْحَادِيَةُ وَالْعِشْرُونَ فِي بَحْرِ الْخُرُوجِ الْمَثْنِ اَلْفِ فِي اَسْمَاءِ الْاَشْيَاءِ

م	بَدَانِ اِيْ كُلِّ كَرِ رَوِيَتْ چُونِ بَهَارِ	م	عَسَرِ چِ بَجَرِ رَوَانِ اَبْدَارِ اسْتِ
---	--	---	--

(۱) دردی است که بیمار است دارد عضله ای عضو دروناک دارد میشود و عضل بیغ اول و ثانی جمع عضله بنهات است

درس (۳۸) البحر المحرّج الملقّن الثالثل سی و چهارم

م	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	م	شهور روم این هست و چهار است
	و تشرین و دو کانون و پس		شباط (۱) و آذر و تیان ایار است
	حریران و تموز و آب و ایلول		نخستین شمس که از من یادگار است

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ فِي الْعُرُوضِ فِي بَحْرِ الْمَقَامِ الثَّالِثِ فِي أَسْمَاءِ الشُّهُورِ الْفَارَسِيَّةِ

م	صبا چون از گل رویت نقاب برباشد	م	نخام گردد و همه و میر از خجالت رو نماید
م	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	م	چو تقطیع این چنین کرد عروضی گوشت
	از قزوین چو بگذشتی بر آید بجهت آید		بمان خور واد و تیر آنچه چو در دوش آید
	پس از تهر ویر و میر و آبان آذر و توی دان		که بر بکمن جز نهند از نه (۳) ماهی غیر آید

الْقِطْعَةُ الْمُتَلَخَّصَةُ فِي بَحْرِ الْجُثَّةِ الْمَقَامِ الْخَوَاصِّ فِي أَسْمَاءِ الشُّهُورِ الْعَرَبِيَّةِ

م	نظم و تریب شعور عشره را یکسر	م	یثمارم که نمک بصورت از بر
---	------------------------------	---	---------------------------

۱۱۱ جوهری در صحاح بسین محمد ضبط نموده و صاحب قاموس بسین معجمه در معجمه بر دو وجه در معجمه ملاحظه  
در تنبیهاش فرموده که مشهور در شهاب ثنین معجمه است و جوهری در صحاح آورده که بسین محمد است  
و شاید که اصل این شین معجمه باشد و معربان بسین محمد باشد اشقی ظاهر انظر با مظهر است  
و تریب انا چنین است اذار . نیان . ایار سه ماه بهار - حریران . تموز . آب  
سه ماه تابستان - ایلول . تشرین ثانی . تشرین ثانی - کانون اول . کانون  
آخر . شباط سه ماه زمستان و در تنبیهاش تصریح کرده که این اسما بلفظ سر یافته  
است . (۲) مراد شاید در اینجا باشد و سزاوار است (۳) که اکنون ماه هفت  
حفظ آن اشتباه دارد

م	فعلاتن فعلن	م	می شود طبع تورا جانب بحر شش بر
م	نخستم چون گشتی بودت با منفر	م	دو ربع و دو جهادی ز پ یکدیگر
م	رجبات از بی شعبان مضاد شوال	م	پس بدی القدر و ذی الحجه بمن نظر

الْقِطْعَةُ الْمَحْفُوظَةُ فِي بَحْرِ الْمَثَلِ الْمُقْتَضِبِ أَسْمَاءُ كَلِمَاتٍ كُنَّا فِي الشُّهُورِ الْعَرَبِيَّةِ

م	زهی حسین خوشید آسان و فاق	م	هلال آردی تو در سپهر خوار طاق
م	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	م	بخوان وضبط کن اینقطعه را با تحقیق
م	برای هر شب از ماه نام مخصوص است	م	با اصطلاح عرب بشنوی میر آفاق
م	عُرْ نُفْلُ تَعِ اَنَحْ عَشْرُ دُكْرُ بَحْرِ	م	دُرْع ظلم چون خلاصی آردی شب و قاف

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ وَالْحُزْنُ فِي بَحْرِ الْمَثَلِ الْمُقْتَضِبِ الْأَخْرَبُ الْمُقْبُوضُ الْأَدْلُ

فِي أَسْمَاءِ التَّيْنِ التَّرَكِيَّةِ

م	گر نجیب رسال ایغور و تار (۳)	م	بشنو خود را از ظلمت جل بر آرد
---	------------------------------	---	-------------------------------

۱۹۱۱ هجری در آسمان  
 (۱) شب اول و دوم و سوم را غر و شب چهارم و پنجم و ششم را نقل گویند بهین ترتیب هر  
 شب تا آخر حائض و سپس جمع چند سس و ذی بر وزن لآل جمع دُؤْ دُؤْ بر وزن لاو است  
 و بداء و ذی بر وزن دَخْدَاح نیز محبوس است و در حقایق حرکات میم جائز است (۳) بد آن  
 ترکان دوری نهاده اند که بر ده از ده میگرد و هر یکی را جام میوانی نسبت کرده اند و آن  
 سال را بنام آن میوان میخوانند و حوادث آن سال را از غوی آن میوان بدآورند و  
 سال اول را بنام میوش تا آخر جائز می که در شعر مذکور است قرار دهند



م	مفعول مفاعیل مفاعیل فاع	م	بحسب است لبالب گوی مشابه
م	موش و بقر و بنگ و خرگوش و شای	م	زین چار چوبکذری نمسنگ و مار
م	و آنگاه باب و گوشت است مدار	م	حمد و نه (۱) مرغ و سنگ و خوک آخر کار

الْقِطْعَةُ الْمُتَحَقَّةُ فِي بَحْرِ الزَّمَكِ الْمَثَلِثِ الْمَحْذُوفِ الْعَرُوضِ الْقَصُورِ

الضرب باسماء البروج الاثني عشر

م	ای لب نعل تو دل را قوت و جان یافت	م	پیش حکایت حکمت یونان چونج عسکرت
م	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	م	کرد و اند بجزر مل منظوم و در تهنکوت
م	بر جادیدم که از مشرق بر آوردند	م	جمله در تسبیح و در تحلیل سحی لایموت
م	چون قتل چون نور چون جزا و سوزان	م	سکینه میرا و عفر قریب و جد و درو حوت

الْقِطْعَةُ الْمُتَحَقَّةُ فِي بَحْرِ الْخَفِيْفِ الْمَثَلِثِ الْمَحْذُوفِ فِي آيَاتِ

الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ السِّيَاقِ

م	نام ستیاره شد چو محمد عقل	م	بزبان عرب چنین نعل
---	---------------------------	---	--------------------

(۱) در باب هجنت فلک شمس را که اورا فلک ثوابت فلک البروج نیز نامند به و از دو قسم مساوی مصالح و الخواصی که در فن هجنت بکار آید تقسیم نموده اند و هر قسم را برج نامند و هر برج را که باعتبار نظم و ترکیب اختلاف کواکب مجتمعه صورت جبرائله تصور و انتزاع نموده اند بنام ان حیوان نام نهاده اند و این ترتیب که در بیت مطروحه و اول محل را از اول نقطه مشرق اعتدال گرفته اند و هر برج را پس در هجنت مساوی تقسیم نموده اند

م	مفلان مفاعله فعلن	م	بهر بخش فرو مرو بوسل
م	در فلک هفت کوکب ستار	م	فشره خدای عتزل
م	قراست و عطف روز مفره	م	شمس و مریخ مشتری و زحل

الْقِطْعَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ فِي بَحْرِ الْخَفِيفِ الْمَذْنَبِ الْمَجْرِيِّ

بَيُوتِ الْكُوكِبِ السَّبْعَةِ السَّيَّانِ

م	ای تورا آفتاب و ماه غلام	م	بجس این قطعه شد خفیف بنام
م	فاعلا تن مفاعله فعلن	م	خانهای بخوم سبده تمام
م	حمل و عقرب است با بهرام	م	قوس و حوت مشتری رارام

(۱) نامهای این کوکب سبده ستاره بطاری در این بیت ترتیب شعر بالا آورده شد  
 کوکب تمه و تیر و نامید میدان اچو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان (۲) این چند بیت علاوه  
 بر یکی از احکام نجوم است و ما مختصری از آن را از پنج بهادر خاندنم تخلص کرده میگوئیم  
 چون آفتاب سلطان کوکب است سلطان برج است و هر دو در مزاج موافق لذا اسد را بیت  
 قوس گردانیدند و فکر که آسمان مزاج و سرطان نیز که در مزاج مانند او است سرطان را خانه ماه قرار  
 دادند و باستانه از ده برج یکی از خیز شمس و دیگری از خیز ماه هم از جهت مناسبتی نیز کوکب  
 خنجره ستاره و گردانند بدین ضابطه که اول دو برج که نزدیک تر به بیت تیرین  
 (شمس و قمر) میباشد یعنی سبده و جوزا بطار و (تیر) دادند و بهین ترتیب دو و دیگر را  
 بزهره (ماهید) و دو و دیگر را به مریخ (بهرام) و دو و دیگر را به مشتری (برجیس) و دو و دیگر  
 را به زحل (کیوان) و برج پنجم از خانه هر کوکب و بال آن کوکب باشد مثلاً و تورا آفتاب را دو و  
 قمر را و بال است و علی بن الفیاس و هرگاه کوکب در خانه خود بود نهایت قوت خود باشد  
 و ظهور تأثیرش بقوت شود چه هر کس را اختیار در خانه خود مثل اختیار سلطان بود  
 ممکن است و هرگاه بخانه و بال باشد نهایت ضعیف و حقیر باشد بشاید کسی که او را  
 (بقدر صفحه ۴۲ باشد)

نور و مینه آن چه خانه زهواست	مرز جل راست جدی و دلو مقام
تیر جزا و خوشه تنه سرطان	خانه آفتاب شیر ماه

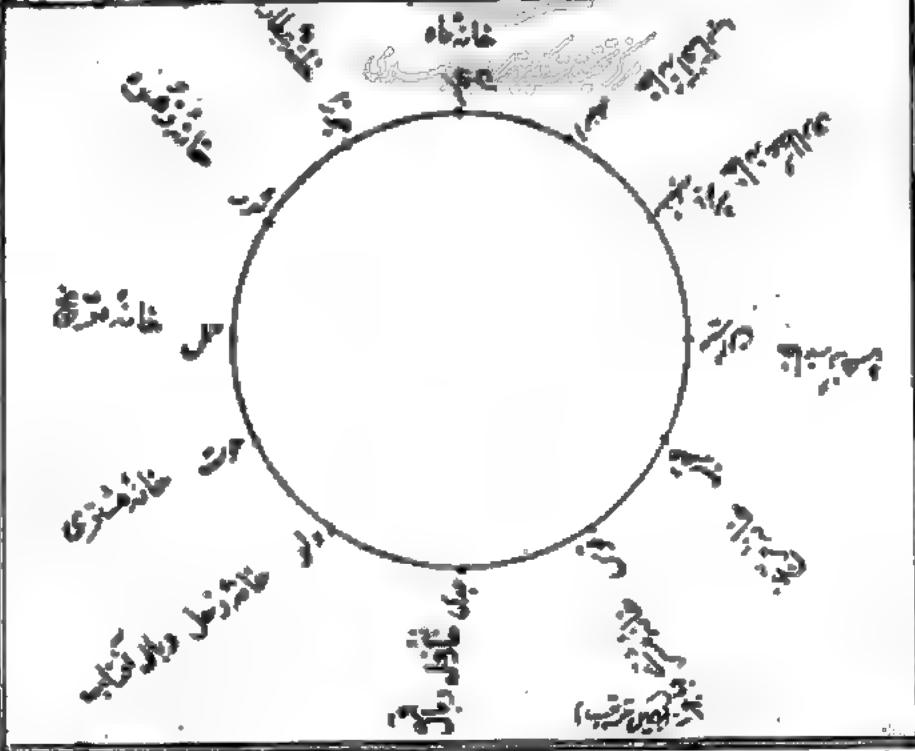
للقطعة الخامسة والعشرون بحر الخلف السدس الجنون المحذوف

فی کیتا کینون التمس فی البروج

مکت خور و بروج دوره خوش	م اندرین قطره هست بی کم و بیش
م فعلا تن مفاعلت فعلن	م بحس تقطیع آن مکن دل و دل

(بقیه از منو ۴۱) از خانه آتش بیرون آورده مجبب ما لایم عقیده سازند و ما برای سوز

نمود آنچه گفته شد در رسم خیا



<p>حل و نور و شیر با پس و پیش<sup>(۱)</sup></p> <p>بیت و نوز قوس و جد کی کم و بیش</p>	<p>خور بجزاد سی و دو سی و یک است</p> <p>دلو و میزان و حوت و عقرب سے</p>
---	---

الْقِطْعَةُ الْمُحَقَّقَةُ فَجَرِ الرَّمْلِ الْمَدِيدِ الْقِصُورُ فِي كَيْتِ كَيْتُونَ تَا التَّمْرِ فِي أَسْطَا

الْبُرُوحِ بِحَايِ الْجَمَلِ

ماخذت رازول در جان رحمت	م	جان و دل درو تو را منزه است
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان	م	خواند این همه کس که مرده است
لاؤلاب لاؤلاب لاؤلاب	م	لال کطا و کطا لال شعور کوزه است

القطعة المنقوشة في قعر البركة الإنيغري

همه چه از ماه شد شنی کن  
م پنج دیگر فرای برسد آن

(۱) چون در علم هیئت ثابت شد که وضع فلک هشتم نسبت بر مرکز زمین جوری است که در شمال  
برج شالی (از اول حمل تا اول میزان) مدار آن بیشتر از بروج جنوبی است و کم است از قناب  
مدار یومی شمالی بیش از مدار یومی جنوبی است از این جهت در بروج شمالی روزها بلند و در جنوبی  
کوتاه است و این قطعه دیت یکث اقطاب را در هر برجی بیان نموده که خورشید در بروج جزا  
یعنی در روز و نصف النهار و در اول و آخر فصل یعنی در اول و آخر برج است که در شمالی است  
و مقصود از قطعه بعدش نیز همین است بجز آنکه از دوی حروف ایجه و تهر قریب بیان نموده طریق  
نموده که در حمل تا یمنی و یک روز چهل و در حروف ایجه سی و آ یک است و لال اشاره به ماه است  
که هر یکی سی روز باشد و ناظمی حساب حسد ایجه را بتقسیم در آورده است .

از یک تاده است هر شاد  
قرت بخند وضطع هزار

پس بخرج از آن ز خانه شمس م | گیر برجی و جاسه مژمیدان<sup>(۱)</sup>

بودن قمر هر روز در برجی از بروج دوازده گانه نردوی سن قاعده بدست میآید باینکه  
آنچه از مژمیدانی برسد در کزانی گفته شمس کن منی و برایش نیاوریم پنج (۵) برکن افزوده کن حاصل را پنج طرح  
بنا پس بودن خود رشید را در هر برجی بدست نورد بدین طریق که اولش دوازده برج محل حساب نمودیم  
و محل مطابق با فردین باستان است و ثور باار و جیست بجهن ترتیب (برای بدست آوردن  
بودن شمس در هر برجی طریق خاصی است که در کتب جیست و زیجات برین است) حالا مطابق  
هر چند تا از پنج طرح شده از برج شمس پیش میرسیم پس اگر بغیر از پنجاهی طرح شده عدد نه  
زاندی بوده باشد آن را برج دیگر حساب میآوریم و بر آنمقدار طرح شده میازایم  
در هر دو صورت آن برج شمس برجی است که شمس در او است مثلاً امروز که شنبه (۱۳۶۲)  
ذی الحجه (۱۳۶۲) محاسبه مطابق با (۲۳) مرداد ماه باستان (۱۳۳۳) غور رشید است  
میوایم بدینیم که شمس در چه برجی است

$$۱۴ \times ۲ = ۲۸$$

اولاً ۱۴ را دو برابر مینمایم

$$۲۸ + ۵ = ۳۳$$

پس از این بر ۲۸ عدد میافزایم

$$۳۳ \div ۴ = ۸$$

پس ۳۳ را پنج طرح مینمایم



بدست آمد که پنج تا بشود با عدد زاندی که ۳ باشد و عدد زاند را نیز یک برج حساب  
مینمایم که مجموع ۷ برج میشود حالا خانه شمس بدست میآوریم - مرداد ماه چون ماه  
نخست است مطابق برج اسد است که از اول محل شروع میشود و از برج اسد ۷ برج  
پیش میرسیم و اولش از خود اسد حساب مینمایم برج دلو میرسیم که مطلوب ما است  
یعنی شمس امروز در برج دلو است بدانکه این حساب هر روز و علی تحقیق ثبت بلکه در  
بعضی از روزها بتقریب حاصل شود و ما اعراض از بیان جملش را در اینجا اولی و بعد ایم

القطعة الثانیة عشر فی مخرج المتقارب المثلث

فی أسافى أسنان البقر

زمی طبع شدت بحر علم بالغ م | رسید است فکر باقصی مبالغ

فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ	م	در ضبط این قطعه واجب است سماع
تَبِيعَ وَجَلَعَ سَمَنَ كَارَاتِ نَحْمَ		ثقی و رباعی سادین است صالح <sup>(۱)</sup>

الْقِطْعَةُ السَّابِعَةُ وَالْعُشْرُونَ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمُتَمِّمَةِ السَّالِمَةِ

### أَسْنَانُ الْإِبِلِ

أَبَا لَالَهُ رُخَايَرِ سَوَزُونِ شَمَالِ	م	که پیوسته چشمت ز مردم برود
فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ	م	تعارب از این بحسب گردیده حاصل
خَاضَ لَبُونُ لِسْتِ حَقِّ وَجَلَعَ لِسْ		ثقی و رباعی سادین است بارک <sup>(۲)</sup>

الْقِطْعَةُ الْمُتَمِّمَةُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمُتَمِّمَةِ السَّالِمَةِ أَسَانِي لَمَنَاتِ

### أَخْيَارُ الْغَالِ وَالْجَمْرِ

رَسْمُ رَوِي خَشَنَاتِ تَابَانِ	م	بشاگردیت خو برویان شتابان
فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ	م	بخوان در تعارب تو این بیت آسان

(۱) در این قطعه ناهای سالهای گا و روبان میباشد باین ترتیب پنج یعنی گا و یکساله پاد و دو  
جلدع دو ساله پاد سه ثقی سه ساله پاد چهار و باهی چهار ساله پاد پنج سادین پنجساله پاد  
در شش صالح شش ساله پاد هفت و صالح باسین نیز صحیح است و همچنین معنی آمده (۲)  
این قطعه در بیان ناهای مسکون شتر است غامض شتر یکساله پاد دو لبون یعنی شتر  
شیرده و لیکن در شعر این لبون مراد است براسه درست شدن شعر حذف شده یعنی  
شتر دو ساله پاد سه هفت شتر سه ساله پاد چهار جلدع شتر چهار ساله پاد  
در پنج ثقی پنج ساله پاد شش رباعی شش ساله پاد هفت سادین هفت ساله پاد





لفظ اول جمعى اول ام لفظ ثانی جمعى ثانی

الْفِطْعَةُ الثَّانِيَةُ مِنَ الْخُرْنِ فِي الْهَجْرِ الْمَثْنِ الشَّالِ

م	ز می ریت بجزبی کل و انت فیه خذ ان
م	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
م	کف <sup>(۱)</sup> ناز معی <sup>(۲)</sup> نود و عخل باز و کبر <sup>(۳)</sup> سا
م	صم کرخی <sup>(۴)</sup> بمکم کخی عقی لکس بله کو <sup>(۵)</sup> لی
م	تخاب غارض و عن و عام لراست و ظلت
م	ربیع اسم چهارم خریف اسم خزان <sup>(۶)</sup> کج
م	خل و و ختم دش و ان جلا و خور <sup>(۷)</sup> شین
م	قدت سرور و ان دل خلت بجان باغ جان
م	بدان بخر <sup>(۸)</sup> سیه این و زن <sup>(۹)</sup> خورن قطع و خرا
م	زنجی و زیک <sup>(۱۰)</sup> (نبد مرغ و شوا و) بران
م	علیم مطاله و علام <sup>(۱۱)</sup> و انا و لیتی بران <sup>(۱۲)</sup>
م	حباء و وایل و نیمی میدار و مظهر باران
م	مشتاء و صیف <sup>(۱۳)</sup> لثبه زمناست و نباتان
م	و ثاق و یکل <sup>(۱۴)</sup> نذ آه حصیر و نین <sup>(۱۵)</sup> چار زندان

(۱) لفظ نشر مرتب بین شیز از دو لفظ و دو معنی متشقی پیدا نماید و آنچه در شعر گفته بیان اقل براتر  
 میباشد و همچنین در لفظ و نشر متشقی که دیگری گفته لفظ و نشر متشقی از ازان به که دو لفظ آور  
 و دو معنی به لفظ ثانی معنی اول لفظ اول معنی ثانی (۲) گفت و کف نیز صحیح است  
 (۳) معنی و یغاء نیز صحیح است (۴) عخل و عخل و عخل و عخل نیز صحیح است (۵) زنجی را امل  
 گفت باصل و نبد مرغ و جای موشیدن آن معنی نموده اند و در زکمی بر دو احتمال از نبد مرغ و  
 جای موشیدن آن داده شده جز آنکه در کفر بر دو را بنبد مرغ معنی نموده (۶) صحیح آن برآورد  
 است (۷) صحیح آن کری بر وزن پری است براس ضرورت راه و پاد مشدوشد (۸) انا  
 (۹) علیم و علام معنی بسیار و انا (۱۰) بکر اول بر وزن کران معنی افسرده و اندوهگین باشد  
 و نین و ختم اول نیز آمده است (۱۱) بنیز (۱۲) و ثاق بکر و او نیز صحیح است

خبرتی رسوایان کر صنی اغریه بان	آنی سرکش بلی کامل طبع از جبهه
یکی بختیاد هم غریب سیم طیان در خوش طیان	سغب غریب و طیان و جوع سغب
حالی خاشع فرج خائف قلیو هایت	کلف من صلف و مسته سال و این
سفن سوان کید نیر خلد خیر سید	یقین و متقی بر مین کار و عبقری بخیر
اقطه پیرو دوا و اوقیت بد خویشتن	و تدبیر و قصب نج و آله در و جوی
فرج شادی مسرور و جدلان و فرج	خصیصه و رشیم سر و سخین گرم و خرب
ذنب لب لبای طلب جنت خربت	صغری و کبری فلیز کافی و صغری
جف سبیل و خورشید و صغری	عنا و رخ و سنا و قف جلا و صغری

(۱) در هر بیت لغت عریضه صحیح است و اما باباء شده است ولی براسه درست شدن بحقیق باید خواند (۲) سغب نیز صحیح است (۳) صحیح آن غریب و طیان است از جهت ضرورت لکن در خوانده میبود (۴) سدرج طالقانی کج طلاع خطی گفته است (۵) در این بیت لغت را معنی ننموده و مرادش آنست که صفت مشبهه آن چهار لغت که مصدر رانده اولی سغبان بلف و نشر مرتب تا آخر و سنبه بر چهار مصدر اگر سنبه شد و چهار دیگر یعنی در اگر سنبه و لفظ وی هشاره مصدر میبود (۶) غریب نیز عریضه است بنا بر شهرت تغییران شده (۷) هر بیت لغت یعنی ترسان است و اساطیر او را ضرورت است ولی در خاشع و قلق ساو شده چه اولی یعنی فستق کسند و دو و معنی بی ارام است نه ترسان (۸) بگوکات الف و سکون قاف و بگوکات قاف قح الف و ایضا بر وزن ایل و بنجد بر غیر معنی نبرد ولی معنی آن گشت پیور بر وزن لیهو فارسی است معنی کشک که دوغ خشک شده است (۹) بگوکات الف صحیح است بالف معنیه است (۱۰) بنجر سرد است و او بر ضرورت افتاده (۱۱) آنچه منوب بجان و معدن است از این و طلا و مانند آنها (۱۲) تیج و تیج رشت و بجهن معنی و در هر لغت و مراد شیع از ناخوش نازیبا است (۱۳) صحیح آن بالف معنیه است از جهت ضرورت افتاده و همچنین در سنا و جلا و در بکار هر دو صحیح است (۱۴) بنجد بر وزن و بر کوهاری لغت بکار را نیز معنی بنا بر شهرت تغییران شده (۱۵) و در نزد از خانان و مسجد بر وزن لغت نیز بر شهرت تغییران شده (۱۶) بنجر و سنبه بر شهرت تغییران شده (۱۷) بنجر و سنبه بر شهرت تغییران شده (۱۸) بنجر و سنبه بر شهرت تغییران شده (۱۹) بنجر و سنبه بر شهرت تغییران شده (۲۰) بنجر و سنبه بر شهرت تغییران شده

عمر بن غیل غاب غیضه ابیک شریک	زبد کفک و یسین فخط و مطا حرات
آؤه فمهمه قفا فلاة و سبب بیدا	چو بید و دوقریانست لوتی شوره سکتان
رمضی غبره بقره زلف و اشک اشک	چو مایون زمرینی بواجیم بند حشمان
فریر و جود و بر غر چو فرقد نام کوسا	چو باشد نجه و عینا عین کا و نندین
لغز انجیه چنان دان ممر اسطوره فاشا	قله دود و کوه کوی است و معجز شکار چاک

القطعة الثامنون فی بحر الرجز المثنی السالم

ای ماه روی سبکته وی دلیر شیرین	خوشید رویان اشد ذکر لب و دوزبان
مستعمل مستعمل مستعمل	این است تقطیع رجز بر خوان چو بلبل بران

(۱) بین کف آب و صابون و غیر آنها کفک و کف هر دو یک معنی اند (۲) سالی که خشکی و سختی باشد از جهت معاش و قحط نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۳) صحیح آن بالغ ممدوده است و در قفا بالغ معصومه و ممدوده صحیح است (۴) لغت و نشر مرتب است رقص یعنی رقص و کفک عبود یعنی اشک بقره یعنی لعل کاو و کو معند و نشر و مانند آنها و کفک نفع اول بر وزن اشک خبک کجای چشم است خواه خراب باشد و خواه خشک و در عربی رقص چشم خشک و تخم چشم زرا گویند در زبان قاطع (۵) کوسا که کاو و حشی محراب و کاو و حشی و حشی (۶) بکون دال نیز صحیح است (۷) نفع لام نیز صحیح است و چنان و چندان و چنان و چنان است چون در لغت و معانی سوال میشود که چیست آن کم چنان و چنان است و استوار در لغت سبب اگر دند چنان بر وزن سینان یعنی پرسید باشد و آنرا لغز هم گویند در زبان قاطع (۸) قله بر وزن شبه غوک چوب یعنی دو چوب است که کو دکان چنان باز است

کنند (مثنی الارب)

طُورٌ وَجَبَلٌ طَوْدَةٌ عِلْمٌ كُرُوءٌ وَحَارِثٌ  
مِيزَانٌ تَرَزُّمٌ دُخْلَانٌ رُوقٌ خُرَوَارِيٌّ بُرُودٌ  
لُوحٌ وَنُكَالٌ وَجُورٌ مَلَانٌ بُرُودٌ خَالٍ  
جَنَمٌ وَجَسَدٌ فَخْصٌ طَلَلٌ حَبَابٌ خُثَانٌ  
سَنُورٌ وَفِطْرٌ وَخِطْلٌ وَهَرَاتٌ كَرَبَكْلَبٌ  
يَقْلَتٌ كَتِي رَاحَتٌ حُمَيْرَتٌ بِهَا مَلَكْتُ شَيْخٍ  
لَا دِخْ غَزَانٌ بَالِغٌ رَسَا اِكْلَانٌ رَاتِغٌ  
جَمْعٌ وَفَرِيقٌ وَفَرِيقَةٌ اَمْتُ مَعْشَرٌ كُرُوءٌ  
غَيٌّ وَضَلَالَةٌ كُرُوءٌ بَعْضٌ عَدَاوَةٌ

طُورٌ وَغَسَلٌ لَوِيٌّ وَفُتٌّ وَفُتٌّ وَفُتٌّ  
فَلَاكٌ وَفُتٌّ جَارِيَةٌ كَتِي شَرِيعَةٌ  
شَاخٌ بَلَدٌ وَفُلَّةٌ نَعْرٌ مَعْرَاجٌ سُلَامٌ  
تَنٌ ذَاتٌ سَيِّ كُونٌ بُرُودٌ وَفُتٌّ وَفُتٌّ  
مِرْعَوُثٌ يَكْتُوَةٌ ذَوْدَةٌ مَرُودٌ خَالِجٌ  
مُتَوَدِّسٌ جَدَّتْ نَوِيٌّ كِطْلَةٌ رَقِيقَةٌ  
طَائِرٌ رَانٌ مَاضِيٌّ رَانٌ جَارِيٌّ رَانٌ  
طَائِرٌ رَانٌ مَشْكُورٌ كَرِهَةٌ كَرَاهِيٌّ  
يَلْقَاهُ جَدَّتْ قُرْآنٌ بَدِيٌّ تَبَيَّنَ بَيَّانٌ

(۱) طُورٌ نیز صحیح است (۲) هر چهار معنی شده است و شمع عمل با مردم را گویند دکتر الفقه و شهد نیز عربی  
(۳) رایگان و رایگان چیزی را گویند که در راه بیایند و چیزی مفت که عوض و بدلی نباید داد (برای آن)  
(۴) یک خروار بار (۵) معنی بادبان کشتی را اشراف میگویند و شبنم آهرد و شمع صمیر است  
(۶) جمع کجی میشود (۷) میرکوه (۸) هر بیعت لغت معنی تن و کالبد (۹) بضم و ال اول نیز صحیح است  
(۱۰) سری فارسی است فتح اول پر وزن پرسه معنی سرداری و سپهسالار باشد (۱۱) مفت بل  
(۱۲) کشتی و بضم نون نیز صحیح است (۱۳) یقْلَتٌ یا کسر سیری و پری شکم از طعام (عقی الا رب) (۱۴)  
(۱۵) معنی قاطع و نافذ چنانکه گویند حکم فداست معنی است یعنی نافذ است (۱۶) بد فارسی است معنی رانست (۱۷)  
(۱۸) خیر و برتر از الفقه (عقی الا رب) (۱۹) کله فتح اول و ثانی شده و غیره و برده آمده است (برای آن قاطع) (۲۰)  
(۲۱) معنی انفاق و بابت مرده است و قرآن از جهت ضرورت است و جهت بركات جیم معنی سویی برابر کزین  
(۲۲) است بجا و شرف لغت و رایان لغت مرده (۲۳) بضم نون و باء و تخانی کیده کلام خدا و قرآن باشد و با پای  
(۲۴) آمده است بیان که معنی تبیان است نیز عربی معنی افکار روشن و بهر دو بجا و شرف لغت معنی تبیان شده است

صالح لموطالج بته كفته بزمه اندهن م	مقول بان بنوة مرزان غائل زبا لحان
دب طاست دتن و سداب بن جل و قق بچار م	لا تبتكش انده مهر تفع است خضر مود و زبا

القطعة الحادية والثلاثون في بحر المضارع المثنى الاغرب

المكفوف المقصود

ای سیمبر که هست دلت همچو عماره سخت م	دل در هوای لعل تو خون بست تخت
مفعول فاعلا مفاعیل فاع لان م	این بگردان مضارع و خوان ای محبت
میناب ناودان و ندانم شجر درخت	چون ملتجا پناه و ملک نه سر تخت
کل و جمیع و قاطبة و جملة دان همه	شطر است و نصف نیمه جز است و تقص
فحن و ان و قوم و قتل سیر و باد	دنيا که و وقوع ترا و عا شد بد سخت

(۱) مخفف نیکو (۲) مخفف بناواست یعنی بدکار (۳) بکسر کاف نیز صحیح است (۴) بدیع یا فارسی و لام مفتوحه و بدیع یا فارسی شده لام مفتوحه گفته تواند بعضی پاه مفتوحه و شد لام مفتوحه نیز گفته اند و فون و فون و بدیع و ال بی نقطه و شد با مفتوحه نیز و معیت از جهت شریعت تغییر آن شد و بضم ذن نیز صحیح است و معنی درست و زنده گانی نمودن و ریان کردن و ضرر نمودن و مرکب از سیم و جز است سیم معنی نقره و برنجید معنی آند که یکی از اینها من است یعنی ای سیم بدن و معنی آندام و کنایه از جوان نیز آمده است سنگ خارا یعنی سنگ سخت (۱۱) یعنی لب لعل تو (۱۲) نیکو و مبارک (۱۳) اندا عربی است و نم معنی فارسی آن لب نم و تری مقابل خشک باشد (۱۴) سداب بضم اول بروزن گلاب گلابی باشد و وانی باشد و وند و وند و آن دفع قوت یاه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان میکند مردان قاطع است ۱۵ خیار بود رنگ و آن خیار است معروف که میزند (کنز اللغة) دان و خیار بالکسب نیز گویند (منه لاریب) خیاری است که درازی آن گلابی بیک ذراع میرسد و آن نیز چند نوع است و از ابا مصطفی خیار باورنگ و خیار کاسی خیار باورنگ گویند (مخزن الادویه) و ال لفظ او اشاره بکده است و تر فارسی است که تازه باشد یعنی تر و تازه آن کده و راقع گویند و اما از آنکه لبت بضم و ال الف مفتوحه و ضمه و خیار که در نه بفتح و ال لفظ ظاهر است و ال لفظ شاذ است که خیار خیار کرد

قوتاً (۱) خیار و سلیق خنجر (۲) جز و کر و	فغان بود است آفاق و متاع خست
خند و فریب و صبر و کلب و جمال	دستی و لباس کثوت و چون جلد خط
ماه شب چهارده بلد است و غیر ملش	هاله است دایره سایه ای امانت

القطع الثانیة والثلاثون فی بحر الخفیف المسدس من المحبون المحدثون

ای حلت زنگ مشک تانار	م سبب بحسب خف اگر داری
فاعلان مفاعیلن فعان	م کو س چون بسبب طرار
سکر منی و صحر هشیاری	نض و عون و مظاهر یار
مبزم و متقن و متین محکم (۱)	مظلم و داج و مدطیم تار

(۱) صحیح ان بالف حموده است و بهم قاف نیز صحیح است (۲) بهم اول و دوم و چهارم و سکون ثالث و بجای غین قاف نیز بنظر آمده است (برهان قاطع) (۳) بیغ کاف پاری و زانی و سکون راء و زک و گزید و مقرب من جز است (برهان قاطع) و جز و بکر جم نیز صحیح است (۴) فرب بکر اول و ثانی چون فربک عتوه و کوا باشد (برهان قاطع) و قرار و آرام و کرفن و بهم کاف نیز صحیح است یعنی پوشاک و کت نیز عربی است از جهت شهرت بان ترجمه شده یعنی خرمن ماه را عوب هم نامده گویند و هم دام و حاله و ایره ای که برگرداه کشیده باشد (کنز اللغه) و صحیح آن فرب بیغ قار و سکون یاء و حمزه است و اکثر ادرا بیا بهد از ذوال شمس یعنی نموده اند و خط مویک تاز و از رخسار و یزار و زبان براید شعراء و ادباء نیز در بیان و خط بنبر و خط بیا و مشک تانار و مانند آنها تعبیر بنمایند و تانار نام و لایقی است که مشک خوب از آنها آورند و تانار و اینها مانند بنایه که میگویند ایوان و لر باشد که خط طار و موجب رنگ و حد مشک تانار است آنچه و مشک بهمیم و سکون شین با نقطه فارسی است و مقرب ان یک بکر هم و سکون سین بی نقطه چنانچه در آخر این قطعه بیاید و در برهان قاطع مشک را بکر هم گفته ولی مورد نظر و تأمل است و محکم نیز عسکر است یعنی سخت و استوار بنا بر شهرت قطبیر بان شده و داج اسم فاعل از جمله و اصل ان داجی است یاد براسه درست شد شرافتاده (۱۲) تاریخی \*

وَهْنٌ وَوَهْنٌ اسْتَوْفَى سُنِّي بِيك	وَلْ وَذَلِكْ هَوَانٌ وَهُونٌ خَوَانِي
اِبْتِهَالٌ وَضَرَاعَتٌ اسْتَوْفَى	اِسْتِكَانَتٌ تَضَرُّعٌ ۱۱۱۱۱۱ زاری
قَتَمٌ وَخَلْفَةٌ وَبِمِمْ سَوْنَد	ذِقْنِي وَاهْلٍ ذِمَّةٌ زَهَادِي ۱۲۱۲
يَاسٌ وَخِرْمَانٌ قُوطٌ زَمِيدِي ۱۳	چُونِ تَقَطَّلُ بَطَالَةٌ بِيكَارِي
قَرْدٌ سَكْتَةٌ ۱۴ قَضَاعَةٌ سَكَلَا ۱۵	خِرْقَةٌ مِثْلُ جِرْلَاءِ سَزَاوَارِي
ضَرْبٌ وَجَلْدَاتٌ عَضْوَةٌ وَزَرْزَن	تُرْكِي اُذْمَاقٌ وَهِنْدِي مَادِي ۱۷

(۱۱) برنج یعنی زار سے (۱۲) رنخ ر بکسر اول بروزن بسیار پیمان و امان باشد و چند معنی دیگر نیست و اردو کہ در انجام رانیت و رنخ ر کسی را گویند کہ شرط و پیمان بند و محلت طلبہ و مراد از انھ کفاری میباشد کہ از مسلمانان امان خواستہ باشند (۱۳) یعنی فاسک (۱۴) طبع اول و کسر پاء بھی مشتد و غیر مشتد میون را گویند (برمان قاطع) (۱۵) شکلاب و شکلاب و شکلاوی و شکلاوی بفتح سین در مد حیوانی است شبیر بگ در آب زند گے می کنند و او را سگ آبے و شبیر نیز گویند (برمان قاطع) شذرح طائفانے بضم سین گفته و در چند قضاہ راتنام هند معنی نموده (معنی هند در قلعہ بہتم گذشت) ولی در قاموس بضم سگ آبی و فہرہ ہرود معنی نموده است (۱۶) صبح ان بلف مدودہ است و بکسر جیم نیز صحیح است سزاواری یعنی پادشہ و ادون عمل نیک و بد (۱۷) یعنی زدن را بزبان شک و در ماق و بزبان ہندی مار سے گویند





ذبت وقع است وجزئیة سرگز	قلذ ورفی است وشم وسمت حور
عرف بوی است و عرف نیکو	م ینک شک و براتة بزر

الْقِطْعَةُ الثَّالِثَةُ وَالثَّلَاثُونَ فِي بَحْرِ الْمَحِيطِ الْمَمْتَنِ الْمَجْمُوعِ الْمَقْصُوفِ

مَعْرِفَةُ أَوْزَانِ الْهَلِيزَامِ

زهی رخ توزده طعنه برمه ده و چار	م یر بوده چشم دوازده جان بیقرار قرار
مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن	م کوی محبت و این قطعه را بکن بکار

(۱) دفع نسیه عربی است یعنی دور کردن و دور نمودن بهشت بر شریک تفسیر آن شده  
 (۲) گزیت بفتح اول و کسر ثانی زری که از هر عالم باسم خراج و از کلت رب باسم جزیه  
 گیرند (برایان جامع) آنکه شهرت و مورد بجز اول و دفع ثالث است و مقرب آن جزیه  
 باشد و سرگزیت زری باشد که سر شمار از کلت را اهل دمه گیرند اگر چه باید سرگزیت  
 باشد زیرا جسدیه معرب است و خاتیش در فیه هنگ جانیخیر بفتح کاف و کسر زای  
 و سکون تخمات و این بیت مستند گردیده خراج فیصر روم است و سرگزیت جسد  
 بسا بندگی رام رای با جیب پال و نظای نیز گفته است گش خاقان خراج چین  
 فرستد و گش فیصر گزیت دین فرستد (برایان قاطع) ۳ قلذ و شتام دادن  
 و سنگ انداختن که سنگ زدن باشد و می انداختن و دشتام دادن (دکتر)  
 شتم و سب و شتام دادن و چون لازم آمد این معانی خواری و خفت است  
 شیخ محمد را بخوار بفرستد و الا خواری معنی مطابق است بیکدیگر ام نیت (۴)  
 عرف بوی خوش و بوی بیهوده باشد (دکتر الفقه) اکثر حمل لغت گفته اند  
 که اکثر در بوی خوش استعمال میشود

ز روی - جنبه هفتاد و یک درم سیاب	جل و شش است (۱) از آرزوی و پشت شام
ذهب مدلت و ضرب پنجاه و آهین حل	برنج و مس حل و پنج است و نقره پنجاه

الْقِطْعَةُ النَّائِبَةُ وَالْثَلَاثُونَ فِي بَحْرِ الزَّمْزَمِ الْمَقْصُورِ فِي مَعْرِفَةِ أَوْزَانِ

الْفَلَنْ لِحِجَابِ الْجَدِّ

ای که باشد فطرت ملک دانن باو شاه	م کوه پیش همت و آلا و هم سنگ کاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلا	م خیز و در بحسب رمل انقطع بر خواجه
نه فایز مستوی انجم را چون بر کنی (۲)	م اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
ز زر (کن) زریق (۱) الم ضرب دهین آرزوی	م فیضه (ند) آهن یکی مس و شبه (ده) (۳)

(۱) مراد شیخ در این قطعه آنست که هر یک از فلزات مالمس به غش نه گانه در صورتی که حجم آنها مساوی و به یک اندازه باشد اوزان آنها با هم برابر و یک نام برده اختلاف ندارد یعنی اگر از یک قالب و پیمان که جنبه سیاب (جیوه) هفتاد و یک درم شود از همان قالب و پیمان همان اندازه جنبه روی (که یکی از فلزات مشهور است) حل و شش درم شود و از همان قالب همان جنبه آرزوی که قلعی باشد می و هشت درم شود بجهین بیان تا آخر (۲) این قطعه با قطعه سابق یک معنی است جز آنکه در این قطعه همان اوزان را بحرف ابجد گفته که در بین مسالین (۱) گذشته شد یعنی زر که طلا باشد و بر طاهان (۳) که قطعه سابق گفته شد کن میزد یعنی مد ز پیر آل بحروف ابجد است و ک بیت و ق حجب میزد که بحسب آن اعداد است بجهین بیان تا آخر و بیان حرف ابجد در پیش گذشت ۳ جیوه ۴ نقره ۵ برنج

## القطعة الخامسة والثلاثون في جرح المتن الثالث

زعمی دل پرده از گل لاله رویت بر عیانم	شده و بواز از بخیر زلفت عقل سودا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن م	نجان ایقطعه در بحر بحر ای نور نیا
و قوف و حدس و علم و شعور و فقه و فهم	غمار و خطه انبوهی جدا هر دو خطه
لحما مسکت چو بوس فخر و عیله	غایم و مکائل کیس فیلوله بے
تره ضغن ضغینه اخته و جلد حق	قیمه فاره ناله طاقت قدا توانا
الی تمت ضرر زمت بلا هم زمت	کمان و کن عطا پش فضاخت فصح زمت

(۱) عقار و غماره سیسه صح است (۲) یعنی بے چیز بودن و ندانسته (۳) غایم  
 جمع محترم و مکائل جمع مکال است یعنی بسیار و کمال نیز عیله است یعنی پیاز  
 بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۴) دای بے عقل و فیلوله یعنی مرد بیفیل و لی صحیح  
 آن ضیف رای بودن است. فیلوله و فیلوله ضیف رای شدن ذکر اللفظ ثبوت اصل  
 آن از و تراست کیسه و ختم نمودن ذکر اللفظ (۵) نافه آبرو که معروف و مشهور است  
 اکثر اهل لغت قید را بجز عطف از معنی بوی دان تفسیر نموده و فارسی را یکی بنافه آبرو  
 که با بر این دو تفسیر قید است و قاعده میباید و لیکن در کمر اللفظ قید را نیز نافه آبرو  
 نموده است (۶) الی کبر لغت و الی کبر بالف و سکون لام نیز صحیح است و لغت نیز  
 صحیح است بنا بر شهرت تفسیر آن شده و همچنین زمت (۷) از لغت آمده است  
 و صحیح آن بالف محدود است (۸) صحیح آن بالف محدود است \*

رُطِبَ خُزَاءٌ قُتُوَانٌ خُزْرٌ عَرَجٌ وَجَبٌ م	مُخَيِّلٌ وَلَيْتَهُ خُزَابُنٌ جَدِيلٌ أَسْبَحَ خُزَابٌ م
جَنِينَاتٌ وَلَدِيحٌ جَوْنَلٌ وَجَلٌ م	مُكْشَرَةٌ كَلٌّ وَشَبِيحَةٌ مَثَلٌ م
سَنَامٌ وَكُزٌ وَجَبَلَةٌ جَوْنٌ عَرِيكَةٌ نَامٌ م	فُوتٌ شَدٌّ جَوْنُورِيٌّ بَصَادٌ صِيَتٌ مَبَا م

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ وَالثَّلَاثُ فِي بَحْرِ الْمَضَارِعِ الْمُثْنَى الْأَخْرَبِ الْمَحْذُوفِ

زُشْكٌ تَرْدٌ قَمٌ زَوْهٌ بِرْمُزٌ قَسَمٌ م	خَوَايِدٌ زَقْلٌ زَوْدٌ بِمِزَاقٍ م
مَفْعُولٌ فَاعِلَاتِنِ مَفْعُولٌ فَاعِلٌ م	بَحْرٌ مَضَارِعٌ آدَمٌ اَيْنٌ بَحْرٌ كُفْرٌ م

(۱) قُتُوَانٌ بضم و كسر قاف جمع قُتُوٍ بكسر و فتح قاف و سکون قون است و قُتُو اسم خوشه خرماس است چون مخطوط که اسم خوشه انگور است شیخ صنف جمع را بضم و معنی نموده و خوشه را با طاق گفته ولی چون در این شعر همه لغات مربوط به زبان است قرینه و اصله است برای یکدیگر را در شیخ خوشه خرماس است علاوه بر اینکه در چندین موارد جمع را بر مفعول و معنی را بطور اطلاق گفته که بعضی از آنها را با مستوفی و بسیار را از جهت اختصار اجمال نمودیم شیخ طالقانی قُتُو را مفعول است و آواز ام باشد که کشت را بخور شود یا تکلفی که در این صورت در شعر باید نمودن که ضمیر آن بر خوشه مقدم شد چه اصل آن خوشه خوشه آن است (۲) بُنْ قادی است معنی ریشه درخت و تنه درخت هر دو آمده و در اینجا دومی مراد است یعنی درخت خرماس را عرب بخیل و لینه گویند (۳) صبح آن بالغ ممدوده است ۳ بر وزن قُزَاء و قار و درخت خرماس (کثر اللغه) چون خرماسی یعنی خرماس و شش بر آلوده شد مثل خرماس را با آن شیخ درخت خرماس بشتری میدهد شیخ پنج خرماسی معنی کرده است (۴) بکر که در شکم باشد ۵ یعنی هر دو یعنی فرزند و زاد آمده (۶) یعنی کسیکه از سروده که سی سال باشد گذشته او را کحل گویند ۷ جوان ۸ بکر کاف و سکون تا و فتح کاف و تا هر دو صبح است ۹ که آن شتر کوهان بر وزن سوان یعنی زمین اسباب است و آنچه از پشت شتر و گاو بر آید ۱۰ هم کوهان گویند لیکن بطریق مجاز در آن قاطع ۱۱ آنچه در جهت اول قطعه سابقه گفتیم معنی این بیت نیز معلوم میشود و مراد از شتر فرزند و صورت است \*

از قبل و شفره و محله انگیزه و آن ذکر  
 خیز خیز خیز و خیز خیز خیز  
 شکر است و فرج و کس و کین اندرون آن  
 خصیه است غایب غایب از است و شفره  
 کابوس آن کابوس و ضاع و بیدار  
 منهاج و منجم و جلد و قصد راه راست

لا اذ آیت خند شش استکان گفتگر  
 کشتان و قفس گفتن شاپن بنا خیز  
 خیز دانه و قهلیس و زب آن ز  
 نفع تناک سینه و رقاعه تار  
 جاویم هم منید و هشاک برده  
 ورد و شریقه و عظم و مورد آن

(۱) صحیح آن غذا بالف ممدوده است هر ریفی نشکرده و آن است و افزای است صفایان و  
 گفتن و وزن و سر جان که بدان پوست را ببرد و بر ششند (۲) یعنی صند و مقابل پلاو که این  
 نرم بوده باشد افیت گویند و کین خیز حکم که او را پلاو گویند عرب آنرا ذکر (بر وزن کمر)  
 نامند (۳) مجلس نیز عربی است یعنی بنابر شدت تقصیر آن شده ۴ کاسس بر وزن طاس  
 یعنی خوک نزد کاسوی یعنی موی کاسس که موی خوک باشد (برمان قاطع) ۵ موی کف  
 است ۶ بجز شش نیز صحیح است ۷ اصل آن فرج است زیرا جمع آن اقواح میباشد  
 و صیغه جمع غالباً کلمات را با صلس بر میگردد و آنرا به بیخ کات گوشت پاره اندرون فرج  
 ذکر اللفظ) ۹ الت تاسل ۱۰ بجز غایب نیز صحیح است ۱۱ از مار بجز ازل شرکاء را گویند  
 که موضع فرج و ذکر باشد ۱۲ خانه را بسیار بوی زار معنی کرده اند و بعضی چون کز اللفظ بر دو  
 ۱۳ متناک بر وزن بلاک معنی کوه الی است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد ۱۴ نفوذ چاه  
 سینه که در بین خلق میباشد ۱۵ یعنی تارک تسریر یا تار معنی تارک آمده و تارک نفع الت  
 یعنی فرق سرو سیاه سر باشد ۱۶ رقاعه آنجای از سر که در ک که بچسبند (معنی ارب) ۱۷ سبکی که در  
 خواب مردم عارض شود که از حرکت و حرف بازماند و قادر بر هیچ کاری نباشند ۱۸ کاسس یعنی خیز  
 بر سر آدم میباشد و از انبساطی کام که در بدن آن خیز صریح باشد کفر افاده یعنی مبالغه و بیدار بجز وزن و کمال بالزم  
 نیز چون کاسس کاسس کاسس ۱۹ یعنی جالی از گند بود خانه و مانند آن که نهان و چو از انبساط خورد

زق فیک و نخی شک چو قوه عضا م	شن شک گنبد باشد و صرام چرم کر
القطعة الثابتة والثلاثون في جزم المضارع المنقح المختص بالمكفوف المقصود	
ای جان باز ناوک چشم تو کشه کیش م	در سینه دل زدست بلای غم تویش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان	این بگرشد مضارع و سازش تو بود خویش
عقرب چه کر دمت و حمت نه برش آید <sup>(۷)</sup>	جعبه جفیر و دققت و چرخه گنبد <sup>(۸)</sup> کیش
لتصلو <sup>(۹)</sup> گرد باد <sup>(۱۰)</sup> چو نجا <sup>(۱۱)</sup> کز شمال	بالا جنوب ضد و صبا پس <sup>(۱۲)</sup> آید بوزش
نخی تب صداع و فواد و کباد است	در و سر و دل و جگر و جوج و قوج <sup>(۱۳)</sup> تویش

(۱) بحکمت نون و سکون ثانی (۲) یعنی نخی مانند قریب سیم و معنی شک اند (۳) بند شک (۴) صرام از صرم است و صرم نیز مغرب حسد فارسی و در قطعه بعد آید (۵) ناوک فنج و او سی تیر و معانی دیگر نیز دارد ولی در اینجا مراد نیت و هم چنین کیش با کاف تازی چند معنی دارد از جمله آنها تر کش است که در اینجا مراد است و آن جایی است که تیر در آن کشند و برگره بندند و تر کش بر وزن سر کش مخفف تیر کش است یعنی تیر دان و مراد از ناوک چشم فرزند چشم است که شعرا به تیر تشبیه می نمایند و میشود که مراد از آن سخاوت کردن معشوق باشد چنانکه شاعری گفته سگر تیر گنج قصد جان من دارد که تا بگویم کشیده جان آبرو را و ریش زخم و جراحت ۷ حده زهر و نیش زنبور و مار دانند آن منقح الادب (۸) آید و نیش کر دمت و نیش تیغ و بر نخی که باشد (کزن) ۹ هر چهار معنی کیش است که تر کش و تیر دان باشد چنانچه در بالا گفته شد ۱۰ بادی که از همه طرف بگردد جمع و بلند شود ۱۱ یعنی باد کز شمال و از جنوب مقابل آنست (مخرج اللغه) ۱۲ مولوی در لغوی گوید باد کان از مشرق آید آن صبا است و دانچه از مغرب بوز باد است ۱۳ بلف و شرب تب صداع در سر تواند دل آید و در جگر (۱۴) بفتح قاف نیز صحیح است

ظاهر است پشت و بطن یکم فرو پوین	م	آلینه نعامه و نوبه شرمع کجته میش
مسترد و قش و زلف کجته صرم	م	باشه غوا سرشیم و چون قوطه ان سرش
انجمل فراخ چشم هر آنکه سبب	م	اشهل نو مشین شرم چون قرآنه خوی

القطعة الثامنة والثلاثون من بحر الزمر المثلث الحروف

ای بگروت صفه خوابان خور منظره	م	همچو نیم بسته گرد ماه تابان اثره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	م	هست این بجزر مل بر خون بصوت جفیه
شمع موم و زیت بکهرج ناسر و جید		شارین و خف و غزال است و شایا اهره

(۱) لف و نشر مرتب است آینه و نوبه که سفید . فاعلاتن شرمع و امق و اور  
 بین آن فاعلاتن از جهت ضرورت شمس است (۲) فاعلاتن ای است کفش و وزان و  
 مثال آنسارا (۳) از طب بر وزن جعفر کجته است و کجته نوعی باز پوست  
 که به بافت خاص بسیار لطیف و نازکی است (۴) شایا اهره  
 کجته نیز عربی است بنا بر هفت غنیر آن شده (۵) صرم چشم پر بسته بر  
 است (نقیض العرب) یعنی متوب چشم است . غرا با نفع سرشیم یا هر چه به آن یا با نفع  
 چیزی را یا سرشیم است یا غرا مثل (سنسی العرب) (۶) نفع بار و سکون لام و نفع  
 هر دو نیز صحیح است (بر آن قالم) (۷) صحیح آن عواء بافت مدوده است یعنی زن سبب  
 سفید چشم که بسیار در غایت کمال باشد (۸) جمع کلمه است یعنی ستاره  
 (۹) سره نفع اول و ثانیه نیز رایج نام چهار باشد و کن نفیض قلب است که ناسر و کوبند  
 هر چیزی غیب و پندیده را نیز سره گویند بر آن قالم (۱۰) هر چهار یعنی بره آید و پندیده  
 در خف و کلمات سرگانه غایب است



کَلْبَانِ اَشْتِ وَ كَلْبَانِ اَشْتِ وَ كَلْبَانِ اَشْتِ	تَقْبَةُ سَوَاحِ اَشْتِ وَ كَلْبَانِ اَشْتِ وَ كَلْبَانِ اَشْتِ
حَزْبُونِ شَهْلَةِ عَجُوزٍ وَ دَدِ بِلِسْ	شَجَرِ دَفَانِ مِيقِنِ هَمِ وَ هَمِ پَرِ اَشْتِ وَ زَالِ
جَذْمِ وَ بِنْيَانِ اَسَاسِ اَشْتِ وَ شَرْفَةِ	عَلَوِ اَشْتِ وَ اَشْتِ ذِي اَشْتِ وَ اَشْتِ وَ اَشْتِ وَ اَشْتِ
كُجِ حَشْمِ وَ مَوْخُوشِ وَ نَبَالِهَ هَازِلِ اَشْتِ	مُقَدِّمِ اَشْتِ وَ اَشْتِ وَ اَشْتِ وَ اَشْتِ وَ اَشْتِ وَ اَشْتِ

(۱) افزاری که بدان قلم درو کنند ۲ بیزم کرده بخار است که از ابارسی میکنند هم گویند  
و آنچه سراج چرم را بان سوراخ کند (کثر الله) ۳ ماشه لغت فارسی است یعنی آتش  
و آنچه آهنگران بعضی گفته اند بخصوص انبی که دوسراو خم باشد که دلاکان با او دند ان گیرند  
و آهنگران با او آهن را از کوره در آورند. کلبان انور آهنگران (مفح الارباب) ۴ کلوب انور  
آهنگران و کلوب آهنی را گویند که در پیش باشند موزه (دکتر) میزند برای را دند اسب کثر  
الله) کلوب گنور میانه فالد. هم کثیر است کلب باشد موزه راض (سوار یک کرده  
اسب را غنیم نماید و رام کند) باشد که به یک کلاه اسب فرسین دند محاز مثل (قاسم و نفی الله)  
(۵) افزاری است بخاران را که مودت و مشهور است بفتح حمزه و تشدید و تخفیف را (شاج  
فاش) ۶ هر چی یعنی مرد پیر و د مصرع و دم هر چی یعنی زالی یعنی زن پیر ۷ طو بركات مین و خل  
کبر و ضم سین ۸ کوشک بضم کاف تازی و سکون واو و شین بنای بلند را گویند و بول قصر  
خوانند بران قاطع ۹ هر سه یعنی نخ و دریش و پایه هر چیز باشد اصل همین معنی نیز عربی است بنابر  
غیر آن شده ۱۰ لنگره بضم حرف اول که کاف تازی است و سکون ثانی و ضم ثالث که کاف  
پاری باشد بلند یای هر چیز را گویند همگام و پنجه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند  
خصوصا و از اعرابان شرف خوانند (بران قاطع) ۱۱ مقدم العین نیز میج است ۱۲ اصلش از شق است  
بنامه مرسته این شد بعد باقی شد پس باقی شد ۱۳ یعنی هر شش لغت یعنی کج و گوشه چشم از طرف  
یعنی چپ باشد ۱۴ نوخیزی و بناله و گوشه چشم از طرف گوش شین نوخیز غیر است راجع چشم میور  
۱۵ یعنی مرد مجبوره. نازل مسخوره و مسخوره مردی که بر او مسخوره کنند (کثر) مسخوره نیز عربی است  
بنابر شهرت تفسیر آن شد



بَرْدَعَةً قَوْلًا بِمَا كُنْتَ بِاللَّانِ الْكَامِ م يَقُودُ أَنْ رَأَتْ خِلَافَهُ وَعَلَيْقَهُ نَوْرٌ

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَةُ مِنَ التَّلَاوُحِ فِي بَحْرِ الْمَضَارِعِ الْمَثْنِ الْمَكْفُوفِ

المقصود الاخر

ای خط بد در پیکر رخسار دود مشعل م باروی تو بر آید نوزادت بنمعل

مفعول علت مفاعیل فاعلان م هر کس که دید خط نور خواند خرقه

خارج بیرون بجلد نخ و زخوفه چپک (۶) داخل درون بطن تر و ضا مشعل

(۱) بر دعه و قوطا پلاسی مانند حل که در شیب بالان شتر بالا جلش اندازند تا خرا  
نمود (کثر اللفظ) (۲) بنماکنه بفتح باء ناری و سکون ثانی و فتح کاف ناری و سکون ثانی  
چیزی باشد که از پریشم کنند و این رشت سوز رنگ بار کند اوند (بر ان قاطع)  
رکب از پریشم و آنکه است و آنکه بر وزن سازند یعنی آنها شده و برگزیده شده (۳)  
محیطه آفتاب است یعنی خط سبز در رخسار چون آفتاب که بر آن نور مشعل است  
مانند آنت که در اطراف آیه نور (الله نور السموات و الارض) (سوره نور) بهم الله  
الرحمن الرحیم (که معنی بهر است) نوشته شود باشد (۴) خط تازه رسیده و در رخ  
چون آفتاب را دیده از رخسار صورت و از صانع صورت آفرین بتجرب آمده از سر تجب  
لا حول و لا قوة الا بالله (که معنی حوله است) گفته (۵) محظف بیرون (۶) چپک بر وزن  
مرحله کوه پاره زمی را که میند که طفلان بر ان لغزند (بر ان قاطع) یعنی کوه پاره و تنه نرم  
و خاکی دشمن زار که کو دکان برای بازی ببالای ان روند و ببری پائین خیزند (۷)  
خوانند که در آن حبس خورند (۸) صبیح آن بالغ مدوده است قصرش از  
بخت ضرورت است یعنی او از و غوغا می مردم در جنگ یاد هر اف و حامی  
و شغل نیز محسوس است بنابر شهرت تغییران

و ابویحه هندوانه و قطیخ (۱۱) خسته  
 فخذ بها غاربت و لحفات سنگ  
 جنبه چکاد و مفرق فز و دماغ  
 طلق و تخاض (۱۲) در برزه و غیل شیر  
 و وضع آن بجه که آخر ظهر شش بر عروق

چون کتک کاک و قش کویلیا  
 صتب سوسار و ضفایع جز و دلق  
 امر الدماغ جای وی (۱۳) بجمعه کوه  
 اذره عرو و شری جلد نطفه (۱۴) که  
 یاقن آنکه و از گونه (۱۵) باید بقابل

(۱۱) پنج باه نیز صحت (۱۲) تا بیکه از لبر و حمله بجه باشند یعنی خوب نه بجه باشند و درون  
 و شیر در آن نکرده باشند و مقرب آن کتک است و بعضی گویند کاک قش نان روغن باشد (برای  
 قاطع) ۳ یک بضم اول کسر تانی نان که یک روغن باشد ۴ بر وزن عتب (غنی الارب) فخذ پنج  
 کاه و نانه شده و غیر شده و فارسی است بجه حیوان فز شده باشد که اکنون و آغوز اشتهار دارد  
 ۵ بجه سسین نیز صحت و از لاک پشت و کاس پشت نیز گویند ۶ بفتح اول و سکون ثانی  
 جانوری است که آرز و زرق (وزج) و خاک خواخته و مری خضوع گویند بعضی گویند چیر آواز  
 و صدای آنست و چیر باره ای نقطه نیز همین معنی آمده است (برای قاطع) ۷ دل بفتح اول و ثانی  
 جانوری باشد که آزا قلم گویند و گریه محرابی را هم گفته اند مقرب و لقی است (برای قاطع) (۱۵)  
 بر وزن سواد فارسی است یعنی چشایی (۱۶) میان سر و فرق سر نیز عربی است بشرت تعبیر شده ۱۰  
 مغز سر ۱۱ جانی که مغز سر در آن قرار دارد ۱۲ کاسه سر که نصف کوه باشد به لام است شارب  
 کافای تخفیف شده بر دو گفته ولی در برای قاطع تناقض به لام گفته ۱۳ هر دو معنی دارد از این  
 است زیرا که بجه اول و سکون ثانی معنی زانیدن آمده ۱۴ و حل بر وزن جبر معنی بار و آستن  
 و آستن بر وزن معنی غیل شیری است که در آستن بطل و به و حل نیز عربی است بنابر  
 شهرت تغیر بان شده ۱۵ کسیکه جایه شش خور شده و در جابه نیز گویند ۱۶ بجه سسین  
 و در جدهی بفتح جیم نیز صحت است ۱۷ وضع که داو قلب بیا می شود (کاموس) یعنی وضع آن  
 بجه را گویند که نطفه او در آخر پاک شدن از شش از خون حیض بسته شود طهر و عروق پرود  
 و بریند بشرت تغیر بان شده ۱۸ و از گونه و باز گونه معنی وارونه که کی که وارونه  
 و اول با این بر وزن آید بعد دست و سرش بر بقاعه باید اول دست و سر گریه بر این با این آید



م	بهر بحر مجتبی مجنون اگر شوی دانا	م	بکن بناظم آن ادر و نباز دعا
م	مفاعیل فعلان مفاعیل فعلن	م	بوزن قطعه محبذ شو چنین گو یا
م	آریکه تخت اناه باران چو طرف	م	جوی دلیر و مرض خشکی عرض کار
م	قشیب جانم نودان و جانم دانه عین	م	بزرگ پرده و خجسته و عظیم خرد و عبا
م	نمیر آب گوارنده و آن و آذوقه ما	م	نمک خلق کم و عین خضار و آن دریا
م	غلیظ چه گویا بی برشت قطره بل	م	آهیت شرف بود فقر جوی و قول مطا

(۱) دان در اینجا افاده ظرفیه فیما به مشتمل بر دان و قلم و نمک و آن ملاک شش است که  
 اناه و ظرف و وعاء هر سه بعضی بر دان میباشند یعنی جای بار و عا و جمع آن بافت  
 محدود است قصرش از جهت ضرورت است (۲) بسیاری (۳) متاع و امانات  
 و مال و لوازم زندگانی (۴) قشیب اهل لغت بملق چیز نو سنی کرده اند و در قطعه هتم  
 نیز گذشت پس تخصیص بجانم نودان از جهت ضرورت است (۵) این دان را چون دان  
 بالادان (۶) یعنی خیمه بزرگ شارح طافسانه گفته بزرگ بزرگ مرکب از بزرگ  
 فارسی و از بزرگ عربی یعنی خیمه است ولی شراح دیگر پاه فارسی بوجه اول گفته اند  
 و توجیه شارح طافسانه عالی از تکلف نیست (۷) جای عظیم خرد و عظیم خرد و شش  
 کوچه است که اعم است از شش گیرند شارح طافسانی و قصرها از جهت ضرورت شری  
 است چه صحیح آن بافت محدود است (۸) آب که با مزاج آدم سازگار و زود  
 هضم شود (۹) صاف نیز عصب است ترجمه بان بنا بر شهرت است (۱۰) نم آب کم  
 اندکی آب زیاد (۱۱) گوشت اول سکون ناسنه زمین است و نمک و گوشت و گوشت  
 بر روی دوا و اخر جمله هم مشتمل گوید همچو آب از شک باریدن گرفت و گوشت و نمک  
 سکن گرفت (۱۲) نمک بر وزن برف گوشت (۱۳) بخشش کردن و مطا

فقر خیمه و بیت بنا بر شهرت تفسیر آن شد

حجاب گوید باشد قراح آب معین م	تقیض را که در بوق و شطرنج و سن چو شام
سنان چو سنگ فشان بخاف سنگ م	رخام سنگ تو تبتله سنگ شام
تف م با سیم سنگ گل م	سنگ برده طاحون اید است و حجاب
عصیر شیره و طاحون زکوة و رخت پش م	سماح کاه بکت و صعود سر بالا

(۱) پرده ای میان غالی که وقت در پیش یاران با آبی پر روی آب (بکر) که روی آب  
 ایند (۲) آب عالص (۳) آب روان جدا که آب ایستاده پس من تقیض و متالی آب  
 را که است تقیض و را که هر دو سیم است بنابر شهرت تقیض ان شده (۴) صبح رشاء  
 بافت عموده است قمر آن از جهت شرف است منی رشاء افند زین و ملن منی من  
 است و سن بر وزن من ریمان باشد (۵) هر قطعه یازدهم گذشت و منی آن گفته  
 شده مشارع طالعش در قطعه یازدهم فشان را بکسر و فی فارجه طاحون و در اینجا خط  
 قاه ولی در بران قاطع بفرج نموده قاه بر وزن زبان و در بران جامع بر وزن خزان  
 و در فرنگ ابی نیز قاه و به سیمیک اشال کسر قاه نداده اند (۶) بخاف سنگ صید  
 یار یک و همین سنگهای صید و یار یک و او جمع و مفرد داده است (کتر) مشارع طالع  
 گفته منی سنگ در آن که از ولایات به فشان است و آن سنگ صید فکی که در فارس  
 سنگ کاشتر شتهار دارد و تقیض جمع بنفرد از جهت شرفی است با تمام سنگ  
 برود و سنگ سپید نرم قمر چیزی نرم و ساه و ملار و فکان (منی فکان و نرم) را گویند و بکسر  
 هم آمده است و با شین فکی و از (منی فکی) نیز هست و همان قاطع) در سنگی که بدان قمر  
 را پاک کنند و قمر شتهار از جهت ضرورت است (۷) منی سنگ پا و تقیض جمع و کسر و منی و قمر شین  
 جمع گفته مولات فون است و تقیض جمع بنفرد از جهت ضرورت (۸) حویب سنگ گل است  
 (۹) منی سنگ برده را لا ید گویند و سنگ طاحون را این سنگ بسیار از طاحون و نیز  
 عربی است بنابر شهرت تقیض ان شده (۱۲) منی ماحون هم منی زکوة مال آمده و هم منی انا  
 خانه زکوة نیز عربی است و حوت جمع بیت است منی خانه تقیض ان دوازده شتر



فَتَرَاوَهُ يَلَا طَلَّتْ كُلِّ مِثْلٍ دَوْنَهُ	م	اِمَام چه رَزَّة و شمشه رازة دان بتا
نَهَقَ بَانِكٌ حِمَارٌ خَوَارٌ بَانِكٌ بَقَرٌ	م	صَهيل بانگ در صرصرات بانگ
تَغِيْبُ بَانِكٌ كَلَاغٌ وَ طَيْنٌ بَانِكٌ	م	مُباح بانگ بنگ بانگ گر بخت
تَحْدِيرُ بَانِكٌ كَبُوْرٌ صَرِيْرٌ بَانِكٌ قَلَمٌ	م	هُباح بانگ و بدو غوغه است

الْفَتْحَةُ الدَّعْوَى فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ الْمَحْدُوفِ

زَمَّ دَرِ عُلُومٍ اَوْ بَشَّرَ	م	عَجَبِه عن نظم نطق کفر
فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعْلٌ	م	تو این بحره و کشت تقارب شمر

(۱) نوده بر وزن ساوه چه بگو تا به میان خالی کرده را گویند که کل کاران بدان کل کنند  
 (۲) کل میان دو دشت گویند و اندکلی باشد که بر روی دشت بچین کنند و دشت دیگر  
 بر بالای آن بکنند (۳) هر دژه بر وزن رجه ریاست که بنایان بر آستی آن دیوار سازند  
 (۴) بران قاطع یعنی امام هم یعنی رژه بنایان آمده و هم یعنی شمشه بنایان (۵) رازده  
 جمع راز است مثل طالب و طلبه و راز اهل آن راز بود زیرا از راز دشتی است  
 پس قلب سکانی شد و راز دشت پس رازی بعد یا حذف شده راز شد و  
 بنده اهل دشت راز را بر نفس بنایان معنی نموده اند پس تفسیر جمع بمفرد و بطلی بناء  
 و قصر بناء همه از جهت ضرورت است (۶) حمار خر بزرگاو. فرس اسب. قفل  
 مرغی است که بیاد سی سنگ خوار و سنگ شکک گویند. (۷) صحیح آن به  
 است (۸) بانگ این آوای (۹) در قلم هفتم گذشت پس حذف

این و الف برای ضرورت

وَجِزْ وَلُفَّصْ بِرِدْ مَحْقَرْ (١)	سوی (٢) جَزْ نَعَمْ آئی اِلا مَر
کَآئِ ۲ وکاه وکای وکأ	و کئی بمنی کز اندر خبر (٣)
آیا و هیاء آئی و یا و آ م	چو یا آیتها، آئی بودای سر

الْقِطْعَةُ الْمُحَقَّقَةُ فِي تَجْرِ الْخَفِيفِ السَّادِسِ الْخَبْرُ فِي أَنْوَاعِ الْكَلَامِ

ای تو از جمله عُدوم استاد م	قابل سه کال و استعداد
فَاعِلَاتِنِ مَفَاعِلَانِ فَعَلَانِ م	از من بیقطعه را بجز ارشاد
نوعهای لغت ز من بشنو م	اولا صلی است هسچو عباد (٧)
پس سَوَکَه (٨) چو ضفدع و طایر (٩)	باز تختان و طیجن ای استاد

اسم که ماه و مخفف شبه عربی است تغییران از جهت شهرت است (١٢) بنیم بین  
 نیز صحیح است ۳ و کاین نیز صحیح است ۴ یعنی چنانکه کم خبر به افاده تخیل رسیده ۵ اینجمله مانند کز  
 افاده تکثیر مینماید مثل قول خداوند متعال در او اخر سورۃ آل عمران و کاین نیز صحیح  
 فاعل مقعده و بیون کثیر الایة که کلین در اینجا یعنی کم است یعنی بسیار از پیچید و در راه خدا  
 مقاتله و کارزار کرد که با او بودند سپاه فرادانی چند و به فرق بین این چند کلمه و کم  
 که در کتب سخن مطهر است و بیان آن در اینجا مناسب نیست (٥) یعنی چنانکه در زبان  
 فارسی اگر نخواهند کسی را ندانستند و مدارتند و طلب نمایند با کلمه ای طلب میکنند مثلاً می  
 گویند آئی پسر عرب نیز ما آن شش کلمه مداینرند و طلب مینمایند (٦) اصلی لغتی است که در  
 قدیم موضوع شده باشد (٧) یعنی بنای بلند و ستون (٨) سَوَکَه یعنی پیدا شده و آن لغتی است  
 که در قدیم نبوده بلکه جدیداً و تازه گوی در میان عرب بهم رسیده باشد نه آنکه عرب  
 (٩) بفتح و کسره و ال فزغ است ۱۰ طایرین طیجن نامی که را وحشی بزنند گز، نامی که بر دلا بزرگند پس که بدان کرد  
 خاکیز و مای بریان کنند در آن طایر ۱۱ بکر

وزن مؤنث شناس صبیح و دلوق	م	لیق و قفس و بهر سخ است بید
و از معجم طبعی و کثوة و قوت	م	عذل و بنص دوام و استیلا
نبیل و شف ذفر و دیعة و نای	م	قز و طلق بیع و خفیة از افدا

(۱) منی عسکر کرده اند و آن لغتی است اصل آن عجم عرب در آن تصرف نموده استعمال بنام چون صبح که عرب چنگ و دلق که معبر در و یلین که عرب یلد و قفس که عرب قفس و بهر سخ که عرب بجره یعنی طلب و ناستد است (۲) یعنی عجمی گردیده و آن لغتی است که اصل آن عربی و عجم ادرا از جنس کلام خود نموده استعمال بنام چون عجمی که بهمنی بخشند و کسوت بجز و ضم کاف یعنی پوشاک و فرق یعنی جدا کردن و تمیز دادن بین دو چیز و عدل یعنی داد نمودن و بعضی یعنی دشمنی و کینه نمودن و دوام یعنی همیشه و استعدا و معنی آماده شدن (۳) یعنی یک نوع از انواع لغت عرب لغت مذکور است و آن لغتی است که از برای دو معنی مخالف بکار وضع شده باشد چون نبیل بر وزن حبیل و ضرر که معنی کوچک و بزرگ است و شغ بجز و فتح شش یعنی زیاده و نقصان است و ذفر بر وزن قسمر یعنی بوی خوش و پود است و در دیعة که معنی آذایی از کسی گرفتن و بکسی دادن است و نای بر وزن رای که معنی دور کردن و دور شدن و بطلن که معنی گمان کردن و یقین داشتن است و بیع که معنی خریدن و فروختن است و خفیة که معنی شان کردن و آشکارا کردن است. سعد بن عمر لغت را بنام صاحب مطلق در جمع لغات اهدا و گفته است ده لفظ از انواع الفاظ بر سر هر لفظ را دو معنی و آن اندیکه بجز جن و (سباه و سفید) صبریم و (بلعاد و شام) استلذذ (و شنداد و تاریکی) خلق است و (شک و یقین) شغ و (زیاد و کم) پین (جدا شدن و بهم پیوستن) قز است (طرح و حیف) ها چلد (خفته و بیدار) تبیل و (خرد و بزرگ) و هو و (قز و نای) و نشیب (ای بزرگم لغات اهدا را بنام در بنام داده

مشتک جاریه است و عین رجاء م	مترادف جنان و قلب و قواد
مختلف در بیان عصب و جسم م	جزد و جوز و طاس و ملت افقا
عمل و برد را حقیقت دان م	آزی و قرا و تجار و ان بیداو

القطع الحارثی و الادب و بحر الخفیف السدس المجلد

ای قدمت سند و نفع کل رعنا م	کل زدوی تو در عشق ز حیا
فاعلاثن مفاعیلن فعلن م	وزین بحس خفیف دان این را

۱۱) نوع دیگر از انواع لغت مشترک است و آن لغتی است که برای بیش از یک معنی وضع شده باشد چون جاء به که بمعنی دختر و کنیز و کشتی و آفتاب و بار آمده است و همین که مشترک بین چشم و چشمه و آفتاب و جاسوس و ظلم و بزرگ قوم و غیره را در جاء بالف محدود کرده که مشترک بین امید داشتن و ترسیدن و غیره است (۲) یعنی نوع دیگر از انواع لغات مترادف است یعنی چند لفظ برای یک معنی وضع شده باشند چون هر سه لغت جنان و قلب و قواد که بمعنی دل میباشند (۳) یعنی نوع دیگر از انواع لغات مختلف میان عرب و عجم است و آن لغاتی است که در او اختلاف شده که آیا اصل آن عربی است و عجم در او تصرف کرده یا بالعکس چون جبر که بمعنی گزند و جوز که گزند (گردد) و طاس و طلت که بمعنی طرف اند و عجمی نام داشت نوشته میشود (۴) یک نوع دیگر از انواع لغت حقیقت است و آن لغتی است که در معنی اصلی خویش که وضع شده استعمال شود چون عمل که بمعنی انجامیدن و بر یک معنی استعمال است ۵ نوع دیگر مجاز است و آن لغتی است که در معنی اصلی خود استعمال نشود بلکه در معنی دیگر استعمال شود بشرط اینکه بین معنی اصلی و حقیقی او و بین این معنی و قومی مناسبتی بوده باشد (چنانکه در علم بیان بیان شده) چون آزی که در اصل لغت بمعنی انجامیدن کردن و زبور عمل است و بطور مجاز در خود انجامیدن استعمال میشود و قر که بمعنی حقیقی آن سر و کشتن است و در چیز سر و نیز مجاز استعمال میشود و مرادش از ب او یعنی دو اول را حقیقت و دو دوم را در و دو اول مجاز از معنی راستی و درستی بدان

فَرَّخَ وَرَجَلَهُ بَقْلَةً الْحَمْفَا	شُرْفَةً دَان قَزْدَ وَفُطْرَهُ تَحْمَا
مَقْعَانِ اسْتَدِفَا وَحَرَ كَرْنَا	زَنْجَمِ بَرِاسْتِ دَبَزْدَ وَفُزْرَنَا
وَزْدَ كُلِّ دَانٍ وَهِنْدِ بَاكَاسِنِ	أَرْجَ وَطَيْبَ وَعَيْقَ بَرَا
قَمَّ وَوَحْشَ چَارِبَا وَسَبْعَ	دَزْدَ وَجَبَانَةَ دَشْتِ وَطَلَسَ
عَجَزَ اسْتَدِفَرَكْ چَوْدَفَ بَرِنِ	مِثْلَ وَكُفُوَاتِ وَشِبَبِ بَرِنِ
فَاسَ وَانِسَ وَأَمَاسَ أَدَمَانَ	بِرُومَادُ (۸) آدَمَ وَتَوَا
خَسَّ جِهَ كَاهِرَ وَتَغْتَرَاوَشْنِ	مِیوَسِنْدَ وَرُوحَ (۹) حَلْفَا
شُورَدَ (۱۰) آسَ وَتُرُوشَ (۱۱) دَانِ حَمَافِ	مِ حُلْبَةِ تَمْلِیهِ (۱۲) وَكَلَامَةِ بَتِ كَمَا
قَتَوُ بَرَاتِ وَطَلَحَ بَرِزَبِ	مِ خُوشَ غُورَهْ شَكُوفَ خَرَا
صَوَرَاتِ شَرِ كَتَرَكُوا	مِ ثَقْلَبَانَ رُوبَهْ وَتَقَالَ بَا

۱۱) گیاهی است معروف (۲) چیز خوشبو (۳) دیکون باد و فتح باد یعنی روز است  
یعنی جوان درنده مانند شیر و بلیک ۲ خانه با هر مرد و توابع آن ۵ عَجَزَ عَجَزَ عَجَزَ و بزرگ و  
بزرگ نیز صحیح است ۶ حرکات کاف ۷ یعنی مانند ۸ پدر و مادر اصلی و تولدی هم پدر ۹ اولین  
بروزن یا شیدن کاکوتی را گویند ۱۰ یک نوع طغی است چمن و بلند که در میان آب روید  
و از آن حصیرافند و مرغ نه و بند و از دماند آنها بدان آویز کنند ۱۱) حلفاء بالف معده  
۱۲) غمی است برکش و رعایت بیزی و طراوت عربی آن آس است ۱۳) گیاهی است که اورا  
در پس تنه گویند ۱۴) قنونی خوشه خرا بر من غوره خرا طبعی شکوفه خرا

و البحر المحیط فی اللسان (۱۵) لوان شَرَّهْ رُوبَهْ (۱۶) الموقف المخابین  
(ص ۱۳۳۳) مخابر بنده من حریران کار خدایت کل یاد نشیند (ص ۱۳۳۴)